PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

۲۴
آدما
ماهنامه
فرهنگی - سیاسی
اجتماعی
تیرماه ۱۳۸۲
قیمت ۴۰۰ تومان

با آثاری از و درباره:
دکتر شفیعی کدکنی - منوچهر آتشی - نصرت رحمانی
ابراهیم گلستان - محمدرضا اصلانی - عباس کیارستمی
بهرام بیضایی و ...
اوکتاویو پاز - ارنست همینگوی - ایزابل آلنده

بال پرنده را نبند
با آوازش
خواهد پرید تا اوج کهکشان

نصرت رحمانی

نقش زن
در آثار مخملباف

ایزابل آلنده:
هستم تا زیبایی را
بنویسم

مشکل ترجمه و
سه روایت از
وارگاس یوسا

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

آزما

پذیرای آگهی های فرهنگی شماست

با دادن آگهی به آزما
با اهل فرهنگ و اندیشه
ارتباط برقرار می کنید

تلفن تماس: ۸۹۰۹۵۷۳

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by FinePrint Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

به نام پروردگار یکتا

آزما

AZMA JULY 2003

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
شماره بیست چهارم - تیر ۸۲

مدیر مسؤول و صاحب امتیاز:
ندا عابد

سردبیر:
هوشنگ هوشیار

مشاور ماهنامه:
دکتر رضا کاشفی

ترجمه:
سعید آذین

اجتماعی:
غلام رضا خواجه پور

حروفچینی:
معصومه حسینی

طراحی جلد و صفحه آرایی:
محمدرضا نجفی شاهکوهی

لیتوگرافی:
هما

چاپ: **چاپ راد (۶۴۱۲۹۸۲)**
تهران صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفاکس: **۸۹۰۹۵۷۳**

پست الکترونیک:
AZMA_m2002@yahoo.com

فهرست

یادداشت نخست / زشت تر حتی از تفکر طالبان	۴
غروب تحریریه	۶
نصرت رحمانی	۸
هری پاتر	۱۰
جای خالی اسطوره در ادبیات ایران	۱۲
هستم تا زیبایی‌ها را تصویر کنم / ایزابل آلنده	۱۳
کشف یادداشت‌های ویرجینیا وولف بعد از ۳۵ سال	۱۴
مدیر موزه لور در ایران	۱۵
هرمنوتیک	۱۶
سیمرغ، اسطوره‌ای سایه‌گستر	۲۱
جنگ و تکنولوژی هسته‌ای	۲۳
شعر دیگران	۲۵
شعر ما	۲۶
داستان / آیینه	۲۹
تپه‌هایی شبیه فیلهای سفید	۳۱
اولین خطایی که از بچه سر زد	۳۳
دسته گل آبی	۳۵
مشکل ترجمه در ایران	۳۷
زن در آثار مخملباف	۳۹
نبض زنده زندگی در تصویرهای بدون قاب	۴۱
کافه فیروز	۴۲
تئاتر	۴۵
«آزما» شعر جوان را منتشر می‌کند	۴۶
رویداد	۴۷
از متون کهن	۴۹

■ در صورت درخواست نویسندگان مطالب و استفاده نشدن از آن‌ها در آزما مطالب بازگردانده می‌شود.
■ در آزما ویرایش و کوتاه کردن مطالب با کسب اجازه از نویسنده مطالب انجام می‌شود.
■ عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.
■ نقل مطالب آزما با ذکر ماخذ باعث سپاس خواهد بود.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

یادداشت نخست

زشت‌تر، حتی از تفکر طالبان

نمی‌دانم چرا بعضی‌ها گمان می‌کنند که «آزما» باید یک مجله زنانه باشد. شاید وجود یک نام زنانه زیر عنوان صاحب امتیاز و مدیرمسئول، این انتظار ناخودآگاه را به وجود آورده است و یا این استدلال پنهان در ذهن عمومی جامعه که «زن» فقط حق دارد کارهای زنانه انجام بدهد، باعث شده که گروهی انتظار داشته باشند آزما یک مجله زنانه باشد،آن هم زنانه براساس تعریف مردان و منطبق با منطق مردان.

گاهی، درک بعضی از تقسیم بندی‌های اجتماعی واقعاً برای من دشوار می‌شود «مجله‌ای برای زنان»! و بعد هرچه در مقابل گشته‌ام مجله‌ای فقط برای مردان ندیده‌ام، انگار «زنان» در خارج از چارچوب قواعدی که انسان را تعریف می‌کند قرار دارند و یا فقط این مردانند که در قالب موجود انسانی تعریف می‌شوند و «زن» موجودی است که با اغماض بسیار از سوی آقایان در گوشه‌ای از این چارچوب پذیرفته شده و فرصتی یافته است برای نفس کشیدن و این که گاهی برای آن که موجودیت‌اش معنی شود، چیزی را به نامش می‌کنند. و یا در پی تعریف جایگاه و نقش او در بخشی از آن چه زندگی اجتماعی و تاریخ بشری را می‌سازد برمی آیند، مجله زنان «سینمای زن»، «نقش زن در ادبیات»! و... هیچگاه ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که یکی از این تقسیم بندی‌ها به نام آقایان باشد. گویا این حق مردان است که به طور طبیعی همه چیز متعلق به آن‌ها باشد و گاهی از این مایملک، اندکی را به زن می‌بخشند و یا در پی تبیین نقش او در آن چیزهایی بر می‌آیند که متعلق به خود می‌دانند، نقش زن در تاریخ! نقش زن در ساختار اقتصادی کشور و ... هیچ‌کس در پی شناخت نقش مرد در هیچ مقوله‌ای برنمی‌آید، چرا که مرد، اصل و اساس است و هستی و تاریخ و زندگی حول محور وجود او شکل می‌گیرد و جستجو کردن نقش او در چیزی که بالذّات ساخته و پرداخته او مبتنی بر وجود اوست، بی‌معنی می‌نماید! و در این میان، اگر زن نقشی دارد و اگر سهمی می‌یابد، این سهم را به لطف و کرامت و بخشندگی! مردان مدیون است.

خنده دار این است که این تقسیم بندی و چیزی! را به نام زنان ثبت کردن، منت عظیمی شده است بر سر «زن»، موجودی که، نیمی از جامعه بشری را تشکیل می‌دهد و هستی انسان در دامن او شکل می‌گیرد، وقتی در مقام مادر است. و حضور اوست که انگیزه مردان می‌شود برای زیستن، و خود نمودن وقتی که به عنوان یار و دلدار و همسر نگریسته می‌شود. و به جز معدود افراد یا هنرمندانی که با دریافت حقیقت نقش زنان را به درستی در آثارشان ثبیت کرده‌اند و همین نگاه درست و ارزشمند آثارشان را شایسته تامل بیشتر می‌کند کسانی چون: «شاملو»، «مخملباف» و ...دیگران همه جزو اکثریتی هستند که تقسیم‌بندی‌هایشان تنها منتی سنگین است بر سر نیمی از افراد جامعه بشری

اما، اندوه من به عنوان یک زن وجود این تقسیم بندی بزرگوارانه! نیست و این که همه حق من از زندگی، در اختیار مردان قرار گرفته است و این مردانند که هرگاه اراده کنند، اجازه می‌دهند، چیزی به نام من باشد و هرگاه که نخواهند هزار مانع و رادع می‌تراشند.

اندوه من حتی از این نیست که، مردانی در افغانستان به خود اجازه می‌دهند، حق زیستن، راه رفتن، درس خواندن، حرف زدن و حتی حضور در کوچه و خیابان را از من سلب کنند و به لطف و بزرگواری فقط اجازه بدهند از پشت روبنده‌ای زمخت، دنیا را در حدی که آن‌ها برایم تعیین کرده‌اند ببینم. و یا در غرب مردان دیگری به آزادی من اعتقاد دارند! و به حق برابری‌ام و بر پایه اعتقادشان به آزادی من به خود اجازه می‌دهند مرا همچون یک کالای زینتی و عروسکی دلربا به نمایش بگذارند و از من زینت‌المجالسی بسازند برای یافتن پاسخ هوی و هوسبایشان.

درد بزرگ من همه این است که چرا

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

«من» به عنوان یک زن به این دربند بودن به ازای سهمی اندک از همه آن چه که حق من است رضایت داده‌ام و شادمانم از این که به من اجازه داده می‌شود تا مجله‌ای مخصوص خودم داشته باشم، سهم و نقش‌ام مثلاً در ادبیات تبیین شود و یا مردان منت بر سرم بگذارند و از نقش من در سینما، نقش من در جامعه، نقش من در... حرف بزنند و شادمان باشم که، این همه فرصتی فراهم می‌سازد تا من بتوانم، خودم را به جامعه بشری بشناسانم و حقوق از دست رفته‌ام را باز پس بگیرم!

خنده‌دار است! آن‌قدر خنده‌دار که اشک آدم را در می‌آورد.

اما خنده‌دارتر! نگاه روشنفکرانه‌ای است که گاه از میان انبوه اندیشه‌هایی که زن را به عنوان زایده‌ای بر خلقت مرد می‌شناسد، سربرمی آورد و تو احساس می‌کنی، با تلقی دیگری از خودت، در ذهن کسی که روبرویت ایستاده است روبرو شده‌ای براساس این تلقی، «تو» نه به عنوان یک موجود مؤنث، که در قالب انسانی‌ات ارزیابی می‌شوی. این تلقی با نگاهی فراتر از قالب‌های جنسیتی ارزش‌های تو را به عنوان یک انسان می‌بیند و تو را خوب یا بد در قالب انسانی‌ات بازمی شناسد. درک چنین اندیشه‌ای از تو به عنوان صاحب امتیاز یک مجله، یا یک کارمند و یا کارگر، ربطی به جنسیت ندارد. و نقش تو نقش یک انسان است در ذهن او. اما...

متأسفانه در اکثر موارد این نگاه و این نمایش «نگاهی از نوع دیگر» عمق ندارد. و مبتنی بر باور و اعتقادی بنیادین نیست در واقع بیشتر نوعی تظاهر است. تظاهر به دیگرگوز اندیشیدن. دیگرگون دیدن و... متعلق به زمان و مکانی دیگر بودن نمی‌دانم چرا، حتی در رویارویی با چنین برخوردهایی نیز ناخودآگاه، در پس و پشت ظاهری که روبرویم ایستاده است مردی از تبار طالبان را جستجو می‌کنم مردی که با نگاهش و با رفتارش می‌خواهد به من حالی کند که تو «ضعیفه»‌ای و تو، برای بودن و برای ماندن باید که به قدرتی دیگر متکی باشی، قدرتی از جنس هم‌جنسان من! تنها تفاوتی که شاید میان این طالبان پنهان شده در پس اندیشه‌های روشنفکرانه و طالبانی که اجازه نمی‌دهد زن، بدون مردش از خانه بیرون بیاید، نوع واژه هایی است که این دو برای تفهیم قدرتمداری خود «ضعیفه» انگاشتن تو به کار می‌گیرند.

یکی با همان خشونت ذاتی و بدوی ناشی از تفکر قرون وسطایی‌اش، به صراحت تو را «ضعیفه» خطاب می‌کند و امر می‌دهد که؛ حق نداری بدون مردت از خانه بیرون بیایی و دیگری با متانت بسیار و با نوعی شعف برآمده از غرور مرد بودن، می‌خواهد به تو کمک کند. بدون این که کمکی از او خواسته باشی، می‌خواهد برایت کاری انجام بدهد بدون آن که تو نیازمندش باشی و می‌خواهد با تکیه بر آداب اجتماعی وام گرفته از جامعه‌ای دیگر، همان نقشی را بازی می‌کند که پدرانش در برابر اهل حرم داشتند و عموهایش در کابل، در قندهار، در مزارشریف و...

و باز تو به عنوان یک زن، در عمق رفتار و نگاه و اندیشه او همان اندیشه مرد سالارانه‌ای را می‌بینی که، زن را زایده‌ای بر هستی مرد می‌شناسد و یا جزئی از دارایی‌هایش. همان اندیشه‌ای که گاهی می‌تواند به تو اجازه بدهد که به عنوان یک «زن» حق داشته باشی از مواهبی که جامعه مردسالار منت آن را بر سرت می‌گذارد استفاده کنی و همان اندیشه‌ای که تو را «ضعیفه» می‌شناسد و گمان می‌کند که «تو» بدون حضور او حتی توانایی پریدن از جوی آب را هم نداری و این است که می‌خواهد برایت کاری انجام بدهد، می‌خواهد کمکت کند و می‌خواهد مراقبت باشد که مبادا نسیمی آمده باشد و تو چاییده باشی و من چه نفرتی دارم از چنین رفتارهایی که بوی رذالت آن حتی از بوی گند تفکر طالبان هم آزاردهنده‌تر است.

مدیرمسئول

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

غروب تحریریه

با لحن عصبی و بی حال گفتم: بله
صدایی از آن طرف سیم گفت: سلام، با مسئول صفحات داستان کار داشتم.
گفتم: ایشان تشریف ندارند، الان تقریباً ساعت هشت شب است، فردا تا قبل از پنج زنگ بزنید حتماً تشریف دارند.
- با صدایی لهجه دار و خجالتی گفت: آخه، آخه من تا هفت شب سرکارم، تا برسم به یک تلفن کارتی نیم ساعت توی راهم.
کلافه بودم، بچه های تحریریه هم ساعت پنج رفته بودند، هرچه سعی کردم دیدم حوصله رفتن به میان شلوغی خیابان و آن بوقهای ممتد را ندارم. با یک دنیا فکر و خیال بابت تعهدات مجله، مطالباتی که داشتیم و هیچکدام به موقع وصول نشده بود و قرضهایی که صاحبانشان موقعیتی شبیه ما داشتند و سر زمان مقرر پولشان را می‌خواستند. به صندلی چسبیده بودم و به راه هایی که هزار بار در موردشان فکر کرده بودم و می‌دانستم بیهوده است فکر می‌کردم. آگهی شرکت فلزیاب که رابط شرکت مبلغ دو شماره‌اش را نداده و فراری بود و ...، شاید به امید یک معجزه.
با بی‌حوصله‌گی گفتم: من فلانی هستم، اگر می‌توانم کمکی بکنم بفرمایید.
شوق و ذوق زایدالوصفی صدایش را پر کرد، با صدایی که این بار از خوشحالی می‌لرزید گفت: خانم... خودتون هستین، من که باور نمی‌کنم، یعنی من دارم با مدیر مسئول صحبت می‌کنم.
به تصویر خودم را توی شیشه روی میز زیر دستم نگاه کردم.
یک آدم خسته و درمانده، با کوهی از ایده آلهایی که روزی قصد به دست آوردنشان را در حوزه کار فرهنگی داشت و حالا فکر شب و روزش شده بود جفت و جور کردن پول کاغذ و چاپ و... چرا او این‌قدر از حرف زدن با چنین آدمی خوشحال بود؟
او همین طور حرف می‌زد؛ خیلی خوشحالم، خیلی، می دانید من خیلی وقت است که داستان می‌نویسم و... سرانجام در برابر سیل تعارفاتش گفتم: اختیار دارید، حالا امرتان چیست؟
من فلانی هستم، همان که برایتان قصه می‌فرستم و در صفحات پل رابطه شماره قبل نوشته بودید یک روز بعد از ظهر با دفتر مجله تماس بگیرم که بیوگرافی‌ام را بگویم، البته از بزرگواری شما بود، خجالت زده‌ام کردید، کار ما که قابل نیست و...
خودکار را از روی میز برداشتم و گفتم، آقای... لطف کردید تماس گرفتید، اوضاع مجله در شهر شما چطور است.
- خوب نیست یعنی در هیچ کدام از شهرهای اطراف هم خوب نیست، باید حتماً از دکه دار بپرسیم وگرنه مجله را جلوی بساط نمی‌گذارند، در حالی که فلان مجله و بهمان مجله و... همه روی دکه هستند، خیلی از دکه‌ها هم اصلاً آزما ندارند.
گفتم: لطف کردید تماس گرفتید، حالا شما شرح حال کوتاهی از خودتان بگویید من یادداشت می‌کنم و فردا در اختیار همکارمان می‌گذارم.
با همان صدای هیجان زده پرسید: چاپش می‌کنین.
گفتم: بله.
گفت: می‌دونین چه لطفی می‌کنین من برای خیلی از مجلات دیگر هم داستان می‌فرستم. قصه هایم را چاپ می‌کنند ولی هیچ کدامشان به خود نویسنده اهمیت نمی‌دهند. البته شاید حق دارند همین که به این وسیله داستان هایم خوانده می‌شوند جای شکر دارد. من در شماره‌های قبل هم دیده‌ام که از آدم‌های گمنام داستان و شعر چاپ کرده‌اید، این کار شما در آدم انگیزه ایجاد می‌کند، بخصوص این که مدیر مجله هم با آدم مصاحبه کند و...
صدایش طوری بود که انگار دارد بال در می‌آورد، یاد سالها پیش افتادم و اولین روزی که نخستین مطلبم درباره

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by [PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)]

سالمرگ سهراب سپهری در یک هفته نامه منتشر شد، چقدر خوشحال بودم از دیدن اسمم و حالا آن‌قدر در میان مشکلات اجرایی گیر کرده بودم که حتی از حس کردن چنین لذتی محروم شده بودم. انگار مدت‌ها بود که فقط دردها را می‌شناختم.

گفت: متولد یزد هستم سال...

و سرانجام با کلی تعارف و تمجید خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت. او می‌گفت: شما ریسک بزرگی می‌کنید که به اندازه افراد صاحب نام به سراغ افراد تازه کار هم می‌روید، او می‌گفت: خیلی مهم است که یک نویسنده جوان با مدیر یک مجله حرف بزند و اصلاً این موجود جنت مکان خودش گوشی تلفن دفتر را بردارد و این را براساس تجربه‌ای که با سایر نشریات هم‌مسلک آزما داشته می‌گفت و... او می‌گفت آزما در دکه‌ها زیر سایر نشریات و دور از دید مشتریان قرار می‌گیرد، گفته هایش و نوع نگاهش به قضیه برایم جالب بود ولی انگار این نحوه قضاوت او و برخورد مخاطبان با نشریه با یک نخ پنهان به هم مرتبط می‌شد البته این مسئله عجیب نبود. چون اولاً آزما جلد رنگ به رنگ و خاص روشنفکرنما نداشت یعنی ما پولش را نداشتیم و روزنامه فروش کاسب کار هم به طور طبیعی هم به رنگ و لعاب جلد توجه می‌کند و هم به میزان مراجعه مشتری و بعد از مدتی مشتریانی که شیفته اسم‌ها و رنگ و لعاب جنس کاغذ هستند، هم میزان مراجعه‌شان برای صاحب دکه تعیین کننده می‌شود. و جالب این که این‌ها اکثراً هم یا از پیشکسوتان عرصه فرهنگ هستند و یا از جوانان علاقمند به فرهنگ و این هم همان آفت همیشگی ظاهرپرستی است که در ذات فرهنگ ما ریشه دوانده و طبیعی است اهل فرهنگمان هم که توجهشان به منبع مطلعاتی‌شان بسته به رنگ و روی کار باشد و اگر قرار باشد مطلبی هم بنویسند معیار انتخابشان و میزان حق‌التحریر پرداختی باشد.

فکر کردم بسیاری از این جوان هایی که امروز بی آن که آن‌ها را بشناسیم آثارشان به اعتبار ارزش حرفه‌ای‌اش در آزما چاپ می‌شود، قطعاً روزی، روزگاری در سال‌های نه چندان دور، تبدیل به درختان تناور پهنه ادبیات و هنر این کشور می‌شوند. آن روز نمی‌دانم آزما با این همه مشکلات می‌ماند یا نه، اما فقط امیدوارم که آن روز وقتی یک خبرنگار جوان در برابرشان نشست و از سوابق حرفه ایشان پرسید، نام این مجله مستقل و کوچک را که قصد داشت در حد بضاعت گردانندگانش روزنه هایی کوچک اما واقعی برای گفتن، فریاد کردن و اعلام حضور نسل جوانتر امروز باز کند را فراموش نکنند. در این صورت امروز اگر آزما، از نظر کاسب‌کاران ارزش کاسبی کردن را ندارد، در عوض در آن روزها بین بسیاری از نام‌های مختلف نشریات هم شکل آزما که از وقف سرمایه اندکشان برای میدان دادن به جوانترها در هراسند و به مصداق همین دیدگاه‌های ظاهربینی که اسامی و ظاهر برایشان اصل است، تیراژ محدودشان را به قمار رفتن به سراغ اسامی ناآشنا و جوان، اما ارزشمند نمی‌گذارند، نامشان شاید یک گام عقب‌تر از آن که امروز کمتر دیده می‌شود، قرار بگیرد.

دیروقت بود، به فکرهایم خندیدم، تا یک ساعت پیش در دلم به هر چه کار فرهنگی بود بدوبیراه می‌گفتم، و حالا صدایی در ته ذهنم نجوا کرد همه لذت این کار در همین رابطه صمیمانه است، در همین قضاوت آیندگان!

ندا عابد

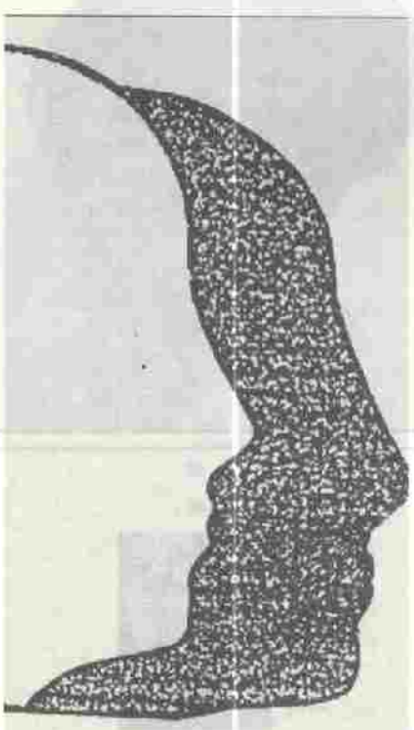

محمود

موسیقیدان فراموش شده

پرویز محمود در سال ۱۲۸۹ در تهران متولد شد. تحصیلات موسیقی خود را در کشور بلژیک انجام داد و در سال ۱۳۱۸ به ایران بازگشت. در سال ۱۳۲۲ ارکستر سمفونیک تهران را پایه گذاری نمود و از سال ۱۳۲۵ ریاست هنرستان عالی موسیقی را بر عهده گرفت. با این حال اختلاف نظرهایش با معاصران، بی‌نظمی در کارهای اداری و دسته بندی‌ها، باعث شدند که او از کار خود دلسرد شد و در سال ۱۳۲۸ از تمام مشاغل خود در ایران استعفا داد و به آمریکا مهاجرت کرد و تا آخر عمر در خارج از کشور ماند.

پرویز محمود در آمریکا به نوشتن کنسرتینو برای ویلن و ارکستر مشغول شد و در ۲۳ دسامبر سال ۱۹۵۲ «۱۳۳۱» این اثر را به پایان رسانید. او قبل از مهاجرت به آمریکا، آثار متعددی نوشته بود که نت‌های آن همگی مفقود شده‌اند. در عین حال معلوم نیست که آیا او بعد از سال ۱۳۳۱ هم اثری خلق کرده است چرا که تنها کار باقی مانده از او همان کنسرتینو است. به غیر از این اثر تمام آثار این آهنگساز برجسته اگر اثری داشته از بین رفته‌اند و به گفته منوچهر صهبایی اگر اقدام نمی‌شد نت‌های این اثر هم، یا در گوشه‌ای افتاده و خاک می‌خورد و یا به سرنوشت آثار دیگر محمود دچار می‌گردید. این اثر نسبتاً کوتاه که تنها شاهد و بازگوی دانش موسیقی پرویز محمود است، نمونه‌ای بسیار با ارزش از کار آهنگ‌سازی اوست.

منوچهر صهبایی درباره این اثر گفته است: هدف آهنگساز از نوشتن این کنسرتینو، نشان دادن راهی برای هماهنگی مقام‌های موسیقی ایرانی با موسیقی سمفونیک بوده است، و به زبان دیگر می‌توان گفت، او قطعه‌ای به فرم موسیقی سمفونیک جهانی نوشته است در مقام همایون «می» و بدین وسیله تئوری رابطه موسیقی سنتی ایران و به کار گرفتن آن در موسیقی سمفونیک جهانی را به طور عملی نشان داده است.

به گفته صهبایی: در این راه آهنگساز موفقیت بی نظیری داشته و این اثر با اینکه ۵۲ سال پیش ساخته شده است، هنوز می‌تواند نمونه و راه گشایی برای موسیقی سمفونیک ایران باشد.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

نصرت رحمانی

شاعر تصویرهای تلخ

✓ **به بهانه سومین سالمرگ نصرت رحمانی**

بیست و هفتم خرداد ماه، یادآور سومین سال درگذشت نصرت رحمانی بود، شاعر تصویرهای تلخ، و کاشف نه چندان فروتن، زنجموره‌های پنهان در پس لبخندهایی که بر صورت نسلی شکست خورده و آرمان مرده حک شده بود.

نصرت رحمانی، اگرچه با «کوچ» آغاز می‌شود و به عنوان شاعر هویت می‌یابد، اما، واقعیت شعر او را باید در «میعاد در لجن» بازشناخت و شعرهای این مجموعه است که سیمای او را در وادی شعر به روشنی آشکار می‌سازد. نصرت رحمانی، شاعری است از نسل واخوردگان، مردان مأیوسی که شکست خوردند، بی آن که جنگیده باشند، مردانی که آرمان هایشان، پیش از آن که فرصت تعریف شدن یافته باشد درهم شکست و هنگامی که هلهله کنان، رو به سوی صبح می‌دویدند، به ناگاه خود را گرفتار در شبی ظلمانی یافتند، شبی چنان تیره که نگاهشان حتی، پیش پا را نیز نمی‌توانست دید.

«نصرت» رحمانی، بنابر آن چه روایت شده در روز دهم بهمن ماه سال ۱۳۰۸ متولد شد و در هنگامه‌ای که نسلی آرمان گرا، در کوچه پس کوچه هایی که هنوز طعم ترس سال های دیکتاتوری در پس دیوارهایش نفس، نفس می‌زد، دویدن به سوی آزادی را تجربه می‌کردند، او در آغاز جوانی‌اش بود ولابد سرشار از شور و شعوری که شب را از روز باز می‌شناخت و خوش‌باورانه به طلوع آفتابی دل خوش کرده بود که نسل او می‌خواست طلایه دار طلوعش باشد اما... نصرت رحمانی، همچون یاران دیگرش، مهدی اخوان ثالث، احمد شاملو و... پیش از آن که بتوانند سرود رویش روز را بسرایند، محکوم به یاور شبی ظلمانی شدند و پیش از آن نبردی کرده باشند، طعم شکست را تجربه کردند و چنین شد که او و شاعران هم نسل‌اش را، شاعران نسل یاس و ناامیدی، نامیدند. نصرت رحمانی پس از رویدادهای سال ۳۲ و شکست نهضت ملی و استقرار دیگر باره دیکتاتوری حال و هوایی دیگر یافت و شعر او به درستی نمایانگر اندوه شکست شد و نه تنها او که مهدی اخوان ثالث و دیگر هم‌نسلان او نیز، فریادگر ناامیدی و یأس شدند. در شعرهای این دوره نصرت رحمانی، سایه‌های تند، اندوه شاعر آرمان مرده را به آسانی می‌توان دید، اندوهی که در قالب رایج شعرهای آن زمان، بیشتر به شکل چهارپاره شکل می‌گیرد و تجسم می‌یابد اما...

در پی این دوره نصرت رحمانی، ناگهان دگرگون می‌شود و «میعاد در لجن» نماد آشکار این دگرگونی در اندیشه و سبک کار اوست شاعر مأیوس کوچ، در این مجموعه چهره‌ای دیگرگون را از خود به نمایش می‌گذارد، چهره‌ای پرخاشگر که با شهامتی در خود تحسین درد و اندوه را فریاد می‌کند.

شعرهای این مجموعه گواه آن است که نصرت رحمانی از پیله یأس و زنجموره زدن برسر آرمان از دست رفته، بیرون آمده و به این باور رسیده است که بار دیگر می‌توان فریاد بزند و اعتراض کند او دریافته است که:

هرگز شکست حقارت نیست.
پیروزی پاسدار اسارت نیست.
این کهنه قصه را زنجیرهای پاره به من گفتند.

نصرت رحمانی در این مرحله تعهد شاعرانه خود را بازشناخته است و به جای دل خوش کردن به رمانتیسم قرن نوزدهمی و نشستن ناله کردن، خودش را و روزگارش را در شعرش فریاد می‌کند و فریاد او، اعتراض، آشکار و عریان است.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

برای نصرت رحمانی شاعر، آن چه که در این دوره اهمیت می‌یابد مخاطب است و بنابراین در ارتباطی تنگاتنگ با مردم و هم تسلانش، شعرش را با آن‌ها شریک می‌شود، همچنان‌که در رنج و اندوهش با آن‌ها شریک است واژه هایی که نصرت رحمانی جراءت می‌کند برای نخستین بار مجوز ورودشان را به عرصه شعر صادر کند، واژه‌های مطنطن و شاعرانه که ابزار دست شاعران پیشین و بسیاری از شاعران هم‌نسل اوست. در شعر نصرت جایشان را به واژه‌های به ظاهر پیش پا افتاده می‌دهند، واژه‌های کوچه و بازار، واژه‌های به اصطلاح آب نکشیده‌ای که در نظر اول هیچ وزن و اعتبار شاعرانه‌ای ندارند. اما نصرت، بدون این که تعهدی در بزک کردن این واژه‌ها داشته باشد آن‌ها را وارد شعرش می‌کند و به این ترتیب به زبان شعری خاص در شعر دست می‌یابد که از نظر بسیاری، زبان شعار است اما نصرت رحمانی، آن‌ها را مناسب‌ترین ابزار واگویه و اقعیت‌های پیرامون خود می‌داند، از نظر او نمی‌توان جامعه‌ای را که تا خرخره در فقر و نکبت و بدبختی فرو رفته و بوی خون و تعفن ابتذال تحمیلی راه نفس را در آن بسته است با واژه‌های مطنطن و فاخر تصویر کرد. این واژه‌ها از نظر نصرت رحمانی واژه‌های درد و فریاد نیست و بنابراین در شعری که تعهد اجتماعی خود را شناخته است و می‌خواهد واگوکننده واقعیت‌های پیرامون باشد حضورشان احمقانه و مزاحم به نظر می‌رسد. پس از آن، نصرت رحمانی با «حریق باد» فصل دیگری را در شعر خود آغاز می‌کند. او هم‌چنان می‌خواهد آگاهی دهنده باشد و در مجموعه «حریق باد» گاهی این آگاهی دادن و اعتراض چنان عریان است که شعر را به شعار نزدیک می‌سازد اما مخاطب شعر نصرت در پس این ظاهر شعارگونه، احساس شاعرانه و قدرت شاعر را در ترسیم کردن تصویرهای ناب شعری به خوبی در می‌یابد و این است که نصرت در دهه پنجاه به یکی از مطرح‌ترین شاعران متعهد که شعرشان جدا از مردم و واقعیت‌های زندگی فردی و جمعی آنان نیست بدل می‌شود.

سال ۵۷ اما، آغاز دوران دیگری در زندگی نصرت است. او که یک‌سال قبل از دگرگونی‌ها، رشت نشین شده در سال‌های پس از ۵۷ همچون بسیاری دیگر از شاعران گرفتار عزلتی ناخواسته می‌شود و این عزلت آرام آرام شیوه‌ای می‌شود برای ادامه زندگی و تنها انتخاب ممکن و در کنج این عزلت است که نصرت رحمانی تا سال ۷۹، کم و بیش همچنان می‌سراید و می‌نویسد و گهگاه نیز سروده هایش را به چاپ می‌دهد تا بیست و هفتم خرداد ماه فرابرسد و شاعر فریادگر تلخی‌ها به آرامی چشم فروبندد هرچند که تداوم حضور در شعرای او هرگز به پایان نخواهد رسید.

آنان به دست‌های قادر انسان
سلام نکردند
پنداشتند دست، برای درندگیست
و پهنه‌های پشت، آینهٔ تازیانه هاست
آکنده بود باورشان از محال...
آه...

لحظهٔ دیدار نزدیک است
باز من دیوانه‌ام، مستم
باز می‌لرزد دلم، دستم
بازگویی در جهان دیگری هستم.

آنان مساحت شب را ندیده‌اند
پنداشتند که مساح گشته‌اند
آن تنگ دیدگان
اعماق بی نهایت ایمان را
از کنج زاویهٔ دیدگاهشان
محدود دیده‌اند
پنداشتند مرگ
نقطهٔ پایان زندگیست

نوک پرنده را نبند
با بالهایش
آواز خواهد خواند
بال پرنده را نبند
با آوازش
خواهد پرید تا اوج کهکشان
دهن شاعر را...

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

یادداشت

هری پاتر

امید سرابی

انتشار جلد پنجم مجموعه کتاب‌های هری پاتر، پس از سه سال انتظار و تلاش خانم رولینگ برای نوشتن این اثر در روز شنبه یک ماه پیش نقطه عطفی خیره‌کننده در تاریخ نشر جهان به جا گذاشت و فروش سرسام آور این کتاب در اولین روز انتشار آن شگفتی همه مردم جهان و علاقه‌مندان به کتاب و مطالعه را برانگیخت هر ثانیه ۶۴ جلد و هر ساعت ۲۱۶ هزار جلد. این ارقام آمار فروش شگفت آور «هری پاتر و محفل ققنوس» را نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد برای همیشه رکوردی دست نیافتنی در تاریخ نشر جهان باشد.

خانم رولینگ، نویسنده اسکاتلندی این کتاب که تا پیش از شروع کار نویسندگی‌اش، از نظر مالی در شرایط بسیار نامطلوبی قرارداشت و حتی از خریدن یک دوچرخه دست دوم برای پسرش عاجز بود، اینک به ثروتمندترین زن جهان تبدیل شده و ثروت او از دارایی ملکه الیزابت نیز بیشتر شده است، اما مهم‌تر از آن شهرتی است که او با نوشتن پرفروش‌ترین کتاب تاریخ به دست آورده است.

«هری پاتر و محفل ققنوس» جدا از این که در هزاران کتابفروشی در سراسر جهان به طور مستقیم به خریداران عرضه شد، رکورد فروش از طریق شبکه اینترنت را نیز به خود اختصاص داد و قبل از این که این کتاب منتشر شود فقط کتابفروشی آمازون که یکی از معروف‌ترین کتابفروشی‌های اینترنتی در جهان است یک میلیون نسخه از آن را پیش‌فروش کرد.

چیزی که مردم می‌خواهند

خانم رولینگ که در نخستین ساعات عرضه کتابش در یکی از کتابفروشی‌های اسکاتلند حضور یافته بود و با خریداران کتابش گفتگو می‌کرد در پاسخ به این پرسش که: برای این همه موفقیت چه تعریفی دارید گفت:

من چیزی را نوشته‌ام که مردم دوست دارند بخوانند، آن‌ها ماجراهای هری پاتر را با اشتیاق دنبال می‌کنند.

تدارک برای روباروبی با حادثه

موفقیت چهارجلد قبلی کتاب‌های هری پاتر و به خصوص چهارمین جلد این کتاب که سه سال قبل در زمان انتشار با استقبال بی سابقه‌ای روبرو شده بود باعث شد که قبل از انتشار «هری پاتر و محفل ققنوس» همه کسانی که به نوعی با این کتاب سروکار پیدا می‌کردند، از جمله نشریات فرهنگی، نقدنویسان کتابخانه او... خود را برای استقبال از این اثر جنجال‌برانگیز آماده کنند.

نقدنویسان رسانه‌ها برای آن که بتوانند خیلی سریع نظر خود را در مورد این کتاب بنویسند. از نیمه شب روز جمعه، روز انتشار این کتاب، بلافاصله خواندن آن را شروع کردند و برای آن که بتوانند هرچه سریع‌تر نقدهای خود را تنظیم کنند، فصل‌های مختلف کتاب را بین خود تقسیم کردند. آن‌ها معتقدند! «هری پاتر و محفل ققنوس» از داستان‌های قبلی حال و هوای تیره و تاریتری دارد و حتی ردپایی کمرنگ از سیاست نیز در آن به چشم می‌خورد؛ چون در این کتاب، دخالت دولت در امور آموزشی مورد انتقاد قرار گرفته است.

نخستین گام

داستان‌های هری پاتر از کتاب «هری پاتر و سنگ جادو» آغاز می‌شود، یک پسر بچه یتیم نزد خویشاوندان بداخلاقش زندگی می‌کند و پناهگاهش گنجه زیرپله خانه است. هری پاتر نامه‌ای دریافت می‌کند که او را به تحصیل در مدرسه جادوگری دعوت می‌کند، و همین نامه زندگی او را عوض می‌کند و در مدرسه جادوگری می‌فهمد که پدر و مادرش که همواره می‌پنداشته است در حادثه رانندگی جان باخته‌اند درواقع قربانیان جادوگری بدجنس به نام لرد ولدمورت بوده‌اند.

لرد ولدمورت در پایان داستان از هری پاتر شکست می‌خورد و از دست یافتن به سنگی که مایه بقای قدرت اوست باز می‌ماند.

در «هری پاتر و تالار اسرار» که دومین اثر خانم رولینگ است، هری پاتر به راز ورود به تالار اسرار پی می‌برد و در آن جا با دست یافتن به دفترچه خاطرات یکی از شاگردان پیشین مدرسه جادوگری در می‌یابد که این دفترچه در واقع به لرد ولدمورت تعلق دارد. این بار پرنده‌ای افسانه‌ای به نام ققنوس دامبلدور، هری پاتر را از خطر نجات می‌دهد و هری پاتر نیز با از میان بردن دفترچه خاطرات لرد ولدمورت بار دیگر او را شکست می‌دهد.

در کتاب سوم که «هری پاتر و زندانی آزکابان» نام دارد، هری پاتر در می‌یابد که مادرش لیلی جان خود را فدای او کرده و به این ترتیب طلسمی محافظ برای او ایجاد کرده است که لرد ولدمورت نمی‌تواند آن را

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

بشکنند. «هری پاتر و جام آتش»، چهارمین داستان از سری ماجراهای هری پاتر، حکایت رهایی قربانیان پیشین لرد ولدموت، از جمله پدر و مادر هری پاتر از بند اوست که به کمک فرزند جادوگرشان می‌آیند تا دشمن دیرینه شان را شکست دهند.

اما تازه‌ترین اثر خانم رولینگ که اکنون وارد بازار شده، حکایت این است که چگونه قهرمان داستان‌های او به محفل ققنوس راه می‌یابد که حلقه‌ای از حلقه‌های ارشد جادوگران است. از دو کتاب نخست این سری دو فیلم سینمایی ساخته شده که هر دو در ردیف پرفروشترین فیلم‌های روز درآمدند و در سراسر جهان بیش از یک میلیارد پوند فروش داشتند.

جنجال در سراسر جهان

اگر چه نویسنده هری پاتر انگلیسی زبان است اما هری پاتر در کشورهای غیر انگلیسی زبان نیز به خوبی شناخته شده است و در پایتخت‌های فرانسه، بلژیک و رومانی، فروش پنجمین داستان هری پاتر هم‌زمان با کشورهای انگلیسی زبان از نخستین ساعات روز انتشار یعنی در واقع از نیمه شب آغاز شد. در کپنهاگ، پایتخت دانمارک، کتابفروشی‌ها تا دیروقت باز ماندند تا فروش کتاب هری پاتر را آغاز کنند و در آن سوی جهان، در هنگ کنگ، کتابفروشی‌ها برای این که فروش این کتاب را همزمان با کتابفروشی‌های لندن آغاز کنند خیلی زودتر از همیشه مغازه خود را باز کردند. فروش سرسام آور پنجمین جلد از کتاب هری پاتر در حالی است که «هری پاتر و محفل ققنوس» هنوز به هیچ زبان دیگری ترجمه نشده است و علاقه‌مندان به آن هنوز ناچارند آن را به زبان اصلی بخوانند. با این حال یکی از کتابفروشی‌های دانمارک به خبرنگار بی بی سی گفته است که هیچ وقت ندیده کتابی به زبان انگلیسی با چنین سرعتی در کشورش به فروش برود.

در فرانسه، ژان فرانسوا منار، مترجم رسمی داستان‌های هری پاتر ترجمه «هری پاتر و محفل ققنوس» به زبان فرانسه را بلافاصله آغاز کرده و با سرعت ده صفحه در روز پیش می‌رود که انتظار می‌رود تا ماه اکتبر ترجمه کتاب را به پایان برساند.

در زلاند نو، هلن کلارک نخست وزیر این کشور جزو گروهی است که خواندن کتاب را بلافاصله پس از انتشار آن آغاز کرده‌اند. این گروه ظاهراً قصد دارند رکورد تازه‌ای در خواندن سریع کتاب هری پاتر بر جای

بگذارند.

استقبال فوق رسمی از یک کتاب

در آمریکا رسم است هنگامی که کتابی بسیار مهم به کتاب خانه عمومی نیویورک اهدا می‌شود، رئیس این کتاب خانه برای تحویل گرفتن کتاب دستکش سفید به دست می‌کند. و بر اساس همین رسم بود که «هری پاتر و محفل ققنوس» را با تشریفات کامل و با خودرویی ضد گلوله و محافظت شده به کتاب خانه عمومی نیویورک بردند و رئیس کتابخانه با دستکش سفید آن را تحویل گرفت.

دویست میلیون نسخه در سراسر جهان

چهار جلد قبلی کتاب‌های هری پاتر تاکنون به ۵۵ زبان دنیا ترجمه شده و بیش از ۲۰۰ میلیون نسخه از آن در سراسر جهان چاپ و منتشر گردیده و به نظر می‌رسد با فروش سرسام آور پنجمین جلد این مجموعه، تیراژ نهایی این مجموعه تا قبل از پایان سال دوهزاروسه به چیزی نزدیک نیم میلیارد نسخه برسد.

مقایسه میزان فروش مجموعه کتاب‌های هری پاتر با فروش آثار پرطرفدار دیگری که در دنیا منتشر شده، نشان دهنده فاصله حیرت آور فروش این کتاب، با کتابهای دیگر است اما به نظر نمی‌رسد بتوان وضعیت فروش کتاب در کشورهای جهان سوم را با معیارهای مربوط به فروش کتاب در اروپا و آمریکا سنجید.

درواقع فاصله بین این واقعیت در حدی است که به نظر می‌رسد هرکدام از آن‌ها در یک سیاره دیگر رخ می‌دهد.

فروش ۲۰۰ هزار نسخه از یک کتاب در یک ساعت در مقایسه با فروش ۲ هزار جلد کتاب البته در بهترین شرایط طی مدت ۶ ماه در ایران آن هم در شرایطی که چیزی بالغ بر ۹۰ درصد از رفتارهای فردی و اجتماعی ما کپی شده از رفتارهای غربی است، این پرسش را به وجود می‌آورد که، چرا عادت به کتاب‌خوانی مانند سایر رفتارهای غربی در ایران الگوبرداری نشده است.

کرته‌برداری از لایه‌های بیرونی جامعه غربی

این واقعیت که تقلید از رفتارهای غربی در کشورهای جهان سوم، نشان دهنده عطش شدید مردم این کشورها برای همسان سازی خود با جامعه پیشرفته غرب است، صرفنظر از غلط بودن این تقلید، ظاهراً قابل انکار نیست. اما این تلاش تنها دربرگیرنده رفتارهای سطحی و الگوبرداری از نمادهای بیرونی فرهنگ غرب است.

به معنای دیگری هنگامی که ما شیوه لباس پوشیدن غربی را تقلید می‌کنیم یا غذا خوردن روی میز علی‌رغم آیین‌های سنتی ما که یکی از نمادهایش غذاخوردن دور سفره است، در اکثر خانواده‌های جامعه شهری ایران باب می‌شود، نشان دهنده آن است که تلاش برای همسان سازی، تنها معطوف به پذیرش رفتارهایی است که نمود بیرونی دارند و دیده می‌شوند و بنابراین آن چه که در غرب گرایی برای ما اهمیت دارد، عینیت رفتار غربی هاست و اصولاً ماهیت این رفتارها در عرصه تقلید، اهمیتی ندارد. و به همین دلیل، است که بسیاری از مردم جهان سوم از نظر ظاهر و رفتارهای جمعی خود تفاوتی با مردم غرب ندارند اما از نظر نوع نگاه و اندیشه اصولاً وجهی برای مقایسه آن‌ها قابل درک نخواهد بود. به عنوان مثال در عرصه مطالعه سرانه زمان مطالعه برای هر ایرانی ۲ دقیقه مطالعه در ماه است در حالی که در غرب، این سرانه زمانی در مرتبه‌ای قرار دارد که قابل مقایسه با شرایط ما نیست.

بر چنین پایه‌ای، ظاهراً باید به خاطر کرته برداری سطحی از رفتارهای غربی و بی توجهی به واقعیت‌های موجود در این جوامع، خودمان را بیش از آن چه که تعصب‌های قومی و سیاسی و ملی، دین اجازه می‌دهد ملامت کنیم و در تقلید از جوامع پیشرفته غربی، اندکی هم مقولات جدی‌تر و ماهیت‌ها را مورد توجه قرار بدهیم.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

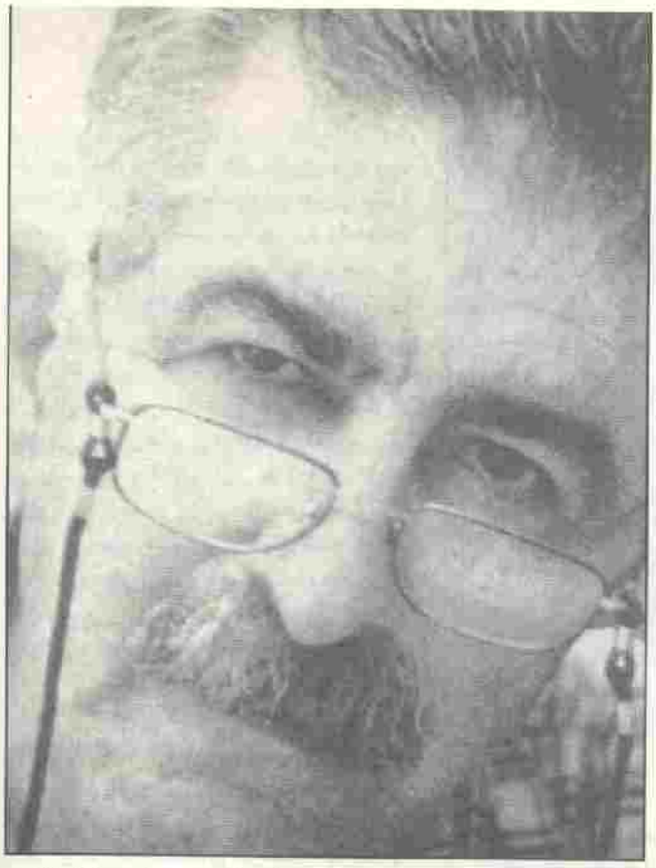

منوچهر آتشی:

ما پیش از آن که به پیش مدرنیسم برسیم پست مدرن شده‌ایم

جای خالی اسطوره در ادبیات ایران

منوچهر آتشی از جمله شاعرانی است که شعرهایش و به ویژه، شعرهای نخستین او، به آشکار خاستگاهی اقلیمی دارند.

در شعرهای آتشی، هوای گرم و تفتیده جنوب، باورها و اعتقادات مردم این خطه و اسطوره‌های آنان حضوری آشکار دارد.

شعر آتشی در واقع بیانگر پیوند عمیق او با سرزمینی است که در آن به دنیا آمده و زندگی کرده و اینک نیز هم‌چنان بسته و وابسته به آن است و به همین دلیل شعرش هویتی مشخص دارد که آن را از شعر شاعران دیگر جدا می‌کند و مهم‌تر از آن گواه آن است که شاعر در بی‌زمانی و بی مکانی سرگردان نیست چرا که در شعر او جدا از ویژه‌گی‌های مکان نمادهای فرهنگی و اسطوره‌های ایرانی و جنوبی حضوری آشکار دارند زیرا به اعتقاد منوچهر آتشی، «بیگانگی با اساطیر نقطه ضعف ادبیات امروز ماست».

متأسفانه در آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان تنها نشانه ایرانی بودن، زبانی است که با آن آثار خود را می‌نویسند و در بسیاری از شعرها، تصویرها چنان انتزاعی است که به دشواری می‌توان گفت، سازنده این تصویرها متعلق به کدام نقطه است و محیطی که او را تحت تأثیر قرار داده در کجای جهان قرار داشته. این مشکل به ویژه در آثار داستانی ما بیشتر خودنمایی می‌کند و گاهی حتی شخصیت‌ها، چنان منتزع از محیط و ریشه‌های بارآورنده‌شان هستند که نمی‌توان فهمید، ایرانی‌اند یا غیرایرانی و گاهی اصلاً کجایی بودن آن‌ها نقشی در شکل‌گیری شخصیت آن‌ها ندارد و تنها با جنسیتشان و با نشانه‌هایی عام شناخته می‌شوند. نشانه‌هایی که به هیچ وجه بیانگر، زادبوم آن‌ها، باورها و اعتقاداتشان و فرهنگی که در آن رشد کرده‌اند نیست و منوچهر آتشی این بی‌هویتی را نقص بزرگ ادبیات ما می‌داند. او اخیراً در اظهار نظری پیرامون اهمیت نقش اساطیر در ادبیات گفته است:

وقتی آثار قله‌های ادبیات جهان را می‌خوانیم، به توجه نویسندگان آن‌ها به افسانه‌ها و باورهای عامیانه و اساطیر کشورشان پی می‌بریم. کافی است نگاهی به آثار جیمز جویس از جمله «اولیس»، آرتور رمبو و آلبرکامو و به ویژه نمایشنامه کالیگولای او بیندازیم تا به این مهم پی‌ببریم. در واقع با مطالعه آثار آن‌ها می‌توان به این پرسش اساسی و انتقادی رسید که «چگونه می‌تواند نویسنده و هنرمند بزرگی شد در حالی که به راه‌های رفته بزرگان بی توجهی کرد؟»

هنرمند و نویسنده ایرانی کم‌تر اساطیر و افسانه‌ها و باورهای ایرانی را در آثار خود به بازی می‌گیرد؛ و کمتر از خلاقیت خود برای تغییر و به حرکت درآوردن آن‌ها استفاده می‌کند؛ وگرنه یقین دارم اگر نویسندگان و هنرمندان امروز به اثر سترگی چون شاهنامه توجه داشتند، این اثر در جهان در کنار آثاری چون ایلیاد و اودیسه قرار می‌گرفت. برای نمونه اساطیر یونانی در آثار هنرمندان جهان پیوسته در حال حرکت و حضور دوباره است. به همین دلیل مدام چهره عوض می‌کنند و نو می‌شوند. به همین دلیل با وجود اقتباس‌های فراوان از آن‌ها، اسطوره‌های مهجور، فراوانند.

به نظر من در حوزه شعر، مهدی اخوان ثالث و احمد شاملو بیشترین بهره را از جهان اسطوره‌ها گرفته‌اند، توجه شاملو بیشتر به اسطوره‌های جهانی بود تا ایرانی البته او در اشعار عامیانه خود، از جمله پریا و دخترای ننه دریا به افسانه‌ها و باورهای بومی و ملی ایران توجه ویژه داشته است. در بین شاعران معاصر، مهدی اخوان ثالث یک پدیده ملی بود که یکسره به اساطیر ایرانی توجه ویژه داشت. اسطوره‌ها و ادبیات عامیانه در زمان خود ارتباط تنگاتنگ با مردم داشته است. مثلاً امیرارسلان نامدار و سمک عیار در روزگارانی سرمشق مردم بوده‌اند، اما امروزه آن‌قدر از آن فرهنگ فاصله گرفته‌ایم، که از خاطرمان رفته‌اند. شاید یکی از دلایل این فاصله این باشد که ما پیش از این که حتی پیش مدرن شویم، پست مدرن شده‌ایم یعنی جامعه، مسیر طبیعی خود را برای رسیدن به مدرنیسم طی نکرده است، در نتیجه امروزه شاهد گسست فرهنگی مردم ایران از میراث و تمدن ملی شان هستیم.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

ایزابل آلنده

هستم تا زیبایی ها را تصویر کنم

ایزابل آلنده، برادرزاده سالوادور آلنده رئیس جمهور مردمی شیلی که حکومتش با کودتای طراحی شده از سوی سازمان سیا به سرکردگی ژنرال پینوشه سقوط کرد و خود و خانواده‌اش کشته شدند اینک یکی از مطرح‌ترین نویسندگان آمریکای لاتین است که نامش پیوسته یادآور نام، آلنده بزک است.

ایزابل آلنده، آثارش را معمولاً به زبان اسپانیایی می‌نویسد و نوشته‌های او تقریباً به تمام زبان‌های مطرح دنیا ترجمه شده و شهرت او مرزهای جغرافیایی جهان را پشت سر گذاشته است.

نخستین اثر، او با نام «رودخانه ارواح» در سال ۱۹۸۲ منتشر شد و به سرعت مورد توجه قرار گرفت.

ایزابل آلنده که برخی از آثارش در کشورهای مختلف اروپایی و آمریکایی لاتین به عنوان کتاب برگزیده سال شناخته شده است در سال ۱۹۹۴ از سوی بنیاد اکثریت فمنیست به عنوان فمینیست سال برگزیده شد و دولت فرانسه نیز نشان شوالیه هنر را به وی اهدا کرد.

آلنده، بیش از هر چیز به نوشتن عشق می‌ورزد، او در خانه کوچکی که با همسرش به طور شریکی آن را خریده است زندگی می‌کند. و یک اتاق کوچک این خانه را که در کالیفرنیا قرار دارد به اتاق کار خصوصی‌اش تبدیل کرده و آثارش را در لحظه‌های خلوتی که در این اتاق برای خود می‌سازد خلق می‌کند.

ایزابل آلنده، هنگامی که، کودتای آمریکایی در شیلی به پیروزی رسید، دختر جوانی بود که به عنوان خبرنگار روزنامه کار می‌کرد. اما به دلیل وابستگی‌اش به سالوادور آلنده ناچار شد شیلی را ترک کند.

او گمان می‌کرد سفرش به ونزوئلا کوتاه خواهد بود و او می‌تواند خیلی زود و به شیلی که سخت به آن دل بسته بود بازگردد. اما خیلی زود متوجه شد که این تبعید طولانی‌تر از تصور اوست و سیزده سال طول خواهد کشید.

سیزده سال زندگی ناخواسته در تبعید، تأثیری عمیق در اندیشه‌های او گذاشت و این تأثیر را به شکلی آشکار می‌توان در نوشته‌های او دید.

ایزابل آلنده اگرچه سالهای تلخ و سختی را پشت سر گذاشته و اینک نیز با وجود شهرت جهانی به عنوان یک شهروند معمولی و زندگی ساده‌ای دارد با وجود این، نویسنده‌ای است سرشار از امید و عاشق زیبایی. او به گفته خودش، هست تا زیبایی‌ها را تصویر کند.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

کشف یادداشت‌های

ویرجینیا وولف

بعد از ۳۵ سال

بعد از گذشت ۳۵ سال دفترچه‌ای حاوی شماری از دست نوشته‌های «ویرجینیاو ولف» در کشو میز یک استاد دانشگاه بیرمنگهام پیدا شد.

این کشف ادبی زمانی رخ داد که این استاد دانشگاه در حال اسباب کشی از خانه قدیمی‌اش به یک خانه جدید بود.

«ویرجیناو ولف» این یادداشت‌ها را زمانی نوشته بود که فقط ۲۷ سال داشت و هنوز نام او به عنوان یک نویسنده در محافل ادبی، از اعتبار چندانی برخوردار نبود.

در این یادداشت‌ها دیدگاههای ضدیهودی «وولف» به خوبی مشهود است و علاوه بر این شیوه نگارش آن‌ها نشان دهنده تکبر ذاتی و غرور نویسنده‌ای است که بعدها به عنوان یک چهره مطرح ادبیات جهان شناخته شد.

یادداشت‌های به دست آمده بالغ بر ۶۰ صفحه است و در طول سه ماه از زندگی وی از ماه فوریه تا نوامبر ۱۹۰۹ نوشته شده است.

این یادداشت‌ها ظاهراً سال‌ها بعد، پس از آن که ویرجینیا وولف در سال ۱۹۴۱ خودکشی کرد به همسرش لئونارد رسید و همسر وولف در سال ۱۹۶۸ برای بازنویسی و حروف چینی این دست نوشته‌ها، آن‌ها را به دانشجویی به نام «تری دیویس» در شهر ویلز سپرد، اما پیش از این که تکلیف این یادداشت‌ها روشن شود لئونارد نیز یک سال بعد درگذشت.

خانم دیویس که پس از مرگ لئونارد نمی‌دانست با این یادداشت‌ها چه کند، آن‌ها را در کشور میزش گذاشت و بعد هم آن‌ها را فراموش کرد.

«هرمیون لی» نویسنده زندگی‌نامه ویرجینیا وولف درباره کشف این یادداشت‌ها گفته است:

این یک کشف شگفت‌انگیز و داستانی نامتعارف است و من فکر می‌کنم این احتمالاً آخرین دفترچه‌ای است که از این نویسنده باقی مانده.

این دست نوشته‌ها در تاریخ ۲۲ ژوئیه در کتابخانه دانشگاه ساکس برای بازدید عمومی به نمایش گذاشته شد.

موراليسمو

یا نقاشی دیواری

موراليسمو یا هنر نقاشی دیواری که امروزه بر در و دیوار شهرهای بزرگ نمونه‌های تبلیغاتی زیادی از آن را می‌بینیم در واقع نوعی مکتب هنری با گرایشات سیاسی است که بخصوص در کشورهایی که در جریان تحولات و انقلابهای سیاسی قرار می‌گیرند کاربرد بسیاری دارد. این نوع نقاشی به نوعی یکی از مهمترین ابزارهای فرهنگی برای ثبت نمادهای ارزشی و تصاویر افراد شاخص این جریانات سیاسی است. در جریان انقلاب ایران و سال‌های پس از آن و بخصوص در ایام جنگ نقاشی دیواری غالب‌ترین شیوه کار نقاشان بود و در اکثر شهرهای ایران و بخصوص تهران این نوع نقاشی رواج بسیار پیدا کرد. و از این دیدگاه، نگاهی کوتاه به پیشینه پدید آمدن این شکل از نقاشی خالی از لطف نیست.

در سال ۱۹۲۳ گروهی از هنرمندان مکزیکی که در زیر سلطه حکومت دیکتاتور Porfirio Diaz زندگی می‌کردند پس از گذشت مدتی از تغییر و تحول در دولت مکزیک سندیکایی تشکیل دادند که گروهی از مجسمه سازان و پیکرتراشان و نقاشان اعضای آن بودند که در بین آن‌ها افراد مشهوری از قدرالیست‌ها نیز دیده می‌شدند، کسانی مثل:

David Alfaro Siqueros
Jase Clemente Orozco
Diego Rivera

این سندیکا به پشتیبانی و اجازه دولت انقلابی برپا شده بود از این رو دولت ساختمان‌ها و دیوارهای بزرگ شهر را در اختیار نقاشان گذاشت و از آن‌ها خواست تا جریانات سیاسی و تصویر اعضای دولت انقلابی و چهره‌های شاخصی انقلاب را بر در و دیوار نقاشی کنند. و این آغاز جریان Muralismo است که ضمناً سرآغاز اولین حضور جریانات سیاسی اجتماعی در هنر نقاشی است.

سعید آذین

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

مدیر موزه لوور و آثار باستانی ایرانی

مهران ایزدی

اواخر خرداد بود که رئیس موزه «لوور» به تهران آمد و چند روزی را این جا ماند و حتماً دیداری هم داشت از اصفهان، مثل هر خارجی دیگری که به ایران می‌آید و این یکی که رئیس موزه لوور هم بود و لابد دل بسته آثار باستانی.

معمولاً این جور آدم‌ها وقتی به ایران می‌آیند، کنجکاوی برانگیزند و گمان‌ها این است که کاری دارند و سفرشان یک مسافرت عادی نمی‌تواند باشد و شاید رئیس موزه لوور هم آمده بود که درباره همکاری‌های فرهنگی بین دو کشور و در زمینه میراث‌های فرهنگی حرف بزند و قراردادی و پروتکلی هم در جریان این دیدارها امضاء کند یا قرارش را بگذارند که امضاء بشود و شاید به همین دلیل بود که میهمان فرانسوی ما گفت که قصد دارد قسمتی را در موزه لوور به ایران اختصاص بدهد. البته تا آن جا که ما می‌دانیم این موزه پر است از اشیاء عتیقه و از زیر خاک درآمده‌ای که متعلق به ایران است، اما ظاهراً منظور مدیر موزه لوور باید در پی سامان دادن به آن‌ها در یک تالار ویژه و با موضوعیتی مشخص باشد. اما نکته جالب در بین حرف‌های او این جمله بود که «از غنی بودن موزه‌های ایران متعجب شدم» که این گفته از یک سو می‌تواند نوعی تعریف باشد و نشانه تعجب توأم با شادمانی رئیس بزرگترین موزه فرانسه و یکی از معتبرترین موزه‌های دنیا از وجود این همه آثار گران‌قدر تاریخی در ایران و از یک سو هم می‌تواند فقط نشانه تعجب باشد و این که؛ بعد از آن همه غارت، باز هم این همه مانده است!؟

طی سالهای گذشته آثار تاریخی و میراث‌های فرهنگی به جامانده از دوران‌های مختلف تاریخ، بدجوری مورد تاراج و چپاول قرار گرفت و چپاولگران برای تصاحب آثار تاریخی تا آن جا حرص و طمع نشان دادند که حتی کتیبه‌های سنگی تخت جمشید را از جا درآوردند و از دیوار کندند تا در آن سوی مرزها به پول تبدیل کنند.

واقعیت غیرقابل کتمان این است که هیچ‌کس به درستی نمی‌داند قاچاقچیان آثار عتیقه در این سال‌ها، چند هزار قطعه از آثار باستانی این مملکت را به سرقت بردند و در کجاها دست به حفاری غیرقانونی زدند تا میراث هایی را که طی قرن‌ها در دل زمین مدفون بود بیرون بکشند و کامیون، کامیون از ایران خارج کنند. این‌ها، رازهایی است که گمان نمی‌رود هیچ‌گاه آشکار شود و کسی به درستی بداند که باندهای قاچاق آثار باستانی و عتیقه، چه چیزها را از ایران بردند و چه ثروت هنگفتی را نصیب خود و خریداران این آثار در خارج از کشور کردند.

این واقعیت هم البته هرگز روشن نخواهد شد که در این سال‌ها، چه آثار ارزشمندی از موزه‌ها بیرون رفت و چه دست هایی در کار بود تا خیانتی چنین بی شرمانه را علیه فرهنگ و هویت و دارایی‌های تاریخی یک ملت رقم بزنند و آن موارد انگشت شمار هم که صدایش درآمد، از جمله جام‌های سیمین و زرین هخامنشی که یک کارشناس میراث فرهنگی سارق‌اش بود و معلوم نشد چه سرنوشتی پیدا کرد و مسئولان رسیدگی کننده به پرونده تا چه حد باور کردند که یک کارشناس میراث فرهنگی، آن طور که ادعا کرده بود جام زرین هخامنشی را فقط به خاطر چند گرم طلای آن آب کرده باشد جامی که، در شکل اصلی‌اش ارزشی غیرقابل تصور داشت و قیمت طلای آب شده‌اش شاید به یک میلیون تومان هم نمی‌رسید.

اما قسمت دردناک این قصه تلخ آن جاست که بی‌اعتنایی بعضی از ما نسبت به میراث‌های فرهنگی (که به نظر می‌رسد برآمده از بغض و عداوتی کور و ناآگاهانه نسبت به گذشته و پیشینه تاریخی این کشور است) تا آن جاست که بناهای تاریخی هم از موج آسیب و تخریب کینه‌توزانه مصون نیستند و بناهایی که هر کدامش جدا از ارزش تاریخی و فرهنگی می‌تواند منبع درآمدی لایزال برای این مملکت باشد در کمال بی‌اعتنایی به ارزش آن تخریب می‌شود تا به جایش مثلاً یک ساختمان بسازند برای این که ده نفر کارمند توی آن بنشینند و بعضی از امور را رتق و فتق کنند! و یا وقتی فلان صاحب سرمایه و شرکایش و دست‌های حامی پشت سرش احساس می‌کنند که ساختن یک برج در حول و حوالی میدان نقش جهان اصفهان به دلیل تجاری بودن منطقه سود کلانی را نصیبشان می‌کند. ابایی ندارند که این برج، آثار ارزشمند تاریخی میدان نقش جهان اصفهان را مورد تهدید قرار دهد و حتی به تذکرات و هشدارهای یونسکو هم که نگران حفظ میراث‌های فرهنگی در سطح جهان است اعتنایی نمی‌کنند. و حاضر نمی‌شوند سود خود را به خاطر حفظ چیزهایی از دست بدهند که متعلق به یک ملت است و نه یک نسل که همه نسل‌های آن. از این میراث سهمی دارند و این سهم بیش از آن چه جنبه مادی داشته باشد سهمی از فرهنگ و تاریخ است و پیشینه‌ای که با وجود آن می‌توانند هویتی مستقل و متفاوت با اقوام دیگر داشته باشند و طبعاً از بین بردن چنین میراثی به وسیله هرکس که باشد خیانتی آشکار است و تاریخ هم خائن و خیانت‌کار را از یاد نخواهد بود و به یقین در قبال ثروتی که امروز چپاولگران آثار باستانی به دست می‌آورند و برای فرزندانشان می‌گذارند، شرم و ننگ و نفرت را هم به خاطر این غارت برای آنان خواهند گذاشت، شرم و ننگی که حتی با پرداخت همه دارایی هایشان قادر به پاک کردن آن از پیشانیشان نخواهند بود.

اما نکته ابهام برانگیز این است که رئیس موزه لوور فرانسه آن هم در این کشاکشی که بین ایران و اتحادیه اروپا هست و به نعل و به میخ زدن‌های دولت فرانسه و نامشخص بودن مواضعشان در برابر ایران در کشور ما چه می‌کند. آیا این شخصیت فرهنگی آمده است تا نقش سفیر حسن نیت را بازی کند و یا پای معامله درمیان است و معامله‌گران هم کاری به سیاست ندارند!

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

هرمونوتیک حقیقت و زیبایی

شیرین افشین نیا - پژوهشگر

واژه «هرمنوتیک» اصلاً ریشه‌ای یونانی دارد و به معنای تأویل، شرح و یا فهم معناست. در اساطیر یونان، «هرمس» پیام‌های رمزآمیز خدایان را برای افراد انسان می‌آورد و آن‌ها را تأویل و تفسیر می‌کرد. هرمنوتیک در حقیقت گونه‌ای نگرهٔ معرفتی است. به عبارت دیگر هرمنوتیک نگره جدیدی است در حوزهٔ معرفت بشری.

ذکر از سرچشمه اساطیری می‌تواند بیانگر معناهایی باشد که در واژهٔ هرمنوتیک پنهان شده‌اند و نسبت میان زبان با مرگ، و رابطهٔ قدرت با زبان، زایش، مرزبندی و رؤیا را نشان دهد. اگر کسی بپرسد: میان رؤیا و زبان چه چیز مشترک است؟ با دقّت به تبار اساطیری واژه هرمنوتیک می‌توانیم بگوییم: این دو، راه را بر تأویل می‌گشایند و هرچه فراهم می‌آورند خود با تأویل دانسته می‌شود. پس اگر کسی هم چون شلایر ماخر بگوید: «هرمنوتیک در حکم هرگونه بازگشت به تأویل است.»، می‌توانیم گفتهٔ او را چنین کامل کنیم که این بازگشت به «بنیان زبانی» است، و ما در هرمنوتیک همواره با شکل هایی از بیان و زبان سروکار داریم.

به طور سنتی هرمنوتیک را نظریه یا علم تفسیر و تأویل دانسته‌اند. هرمنوتیک امروزی، پس از (هستی و زمان) اثر مارتین هایدگر، منش شناخت شناسانهٔ هرمنوتیک و تأویل را در مقابل منش هستی شناسانهٔ آن بی اهمیّت دانسته است. البته از نظر هایدگر، هرمنوتیک، تأویل و فهم در قلمرو هستی‌شناسی جای می‌گیرند و نه فقط در قلمرو شناخت‌شناسی.

تأویل، امّا با تفسیر تفاوت دارد و در حکم راهیابی به معنا یا معناهای باطنی متن است که پشت ظاهر آن پنهان شده‌اند. از نظر یک متفکّر هرمنوتیک امروزی، مثل «پل ریکور» نیز تأویل به همین معنای «کشف معنای باطنی» متن است. پس به یاری و در جریان تأویل، افق معناهای تازه‌ای از هر متن برای ما گشوده می‌شود.

تمام متفکرانی که دربارهٔ هرمنوتیک نوشته‌اند، خواه هرمنوتیک رمانتیک «شلایر ماخر»، هرمنوتیک تاریخی «دیلتای» یا هرمنوتیک امروزی «گادامر» و «پل ریکور» شناخت را امری اجتماعی دانسته و این نکته را رد کرده‌اند که بتوان آن را به فعّالیتی صرفاً فردی محدود کرد.

عده‌ای از اندیشمندان این نظریه هم چون «هایدگر»، «گادامر» و «پل ریکور» اساساً به معنای نهایی و اصیل متن بی باورند. به عبارت دیگر آن‌ها معتقدند یک متن بی نهایت معنا دارد و برای هر متنی به تعداد مخاطبین آن متن، تأویل وجود دارد.

علم تأویل بر این باور است که هر متنی با هر نیّت و هدفی که نوشته شود، پس از کامل شدن از مؤلّف خود جدا می‌شود و هویتی مستقل پیدا می‌کند. دیگر برای فهمیدن متن نیاز به شناخت نیّت مؤلّف نداریم، بلکه معنای متن را باید در خود متن و در راستای ارتباط درونی میان ارکان ساختاری آن بجوییم. «شلایر ماخر» معتقد است مؤلّف به مثابهٔ خالق یک دنیای کلامی، به خاطر کنش‌های نامعیّن و غیرقابل فهمی که منجر به پدید آمدن آن اثر می‌شود از دنیای پدید آورندهٔ خود فاصله می‌گیرد و قسمت میانی آن، از نگاه او مخفی می‌ماند و این همواره با مخاطب اثر است که آن قسمت‌های پنهانی را کشف کند. کارکرد هرمنوتیک در ورای متن و در ارتباط انسان با جهان شکل می‌گیرد. یک متن دارای معنای بی شمار است و هیچ‌گاه محدود به یک معنای خاص نمی‌شود. به همین دلیل می‌توان تأویل‌های متفاوت و بی شماری از آن داشت. پس نیّت هرمنوتیک ایجاد اندیشه و تفکّر به تعداد افکار است. هم چنین ایجاد هویّتی مستقل برای هر متن در هر ذهن مستقل، پس برای هر متنی بی نهایت متن تأویل وجود دارد.

«سقراط» با «ایون راوی» سخنور و مفسّر مشهور شعار هومر در مورد هنر سخنوری و از این رهگذر دربارهٔ هنر تأویل و تفسیر بحث می‌کند و به او می‌گوید: «مهارتی که تو در تفسیر تأویل (hermenia) اشعار هومر داری، هنری نیست، زیرا ناشی از نیرویی نیست که در خود تو باشد، بلکه نیرویی الهی

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

تو را بر آن می‌دارد، درست مانند نیروبی که در سنگی است که (اوریپید) مغناطیس نامیده است و ما (هراکلیا) می‌خوانیم».

هرمنوتیک امروزی، به ویژه در بحث از سخن هنری، دیگر نمی‌پذیرد که معنای متن همان معنایی است که از ذهن پدیدآورنده‌اش گذشته و رسالت تأویل کننده یا مخاطب اثر هنری فقط کشف همین نیّت‌های ذهنی است و بس.

در قلمرو هرمنوتیک، این بحث پیشینه و زمینه‌ای فلسفی نیز در نوشته‌های «مارتین هایدگر» دارد، زیرا او بود که با کنار گذاشتن سوژه راه را بر انکار نقش نیّت مؤلّف در تعیین معنای نهایی و قطعی متن گشود. می‌توان دو دلیل اصلی بر بی‌اعتباری نیّت مؤلّف آورد: ۱ - ناخودآگاهی مؤلف در زمان آفرینش اثر هنری ۲ - سلطهٔ زبان و ابزار بیان مؤلّف، بنا به نخستین دلیل آن چه هنرمند پیش می‌کشد، صرفاً استوار به دانش و جهان بینی او نیست و به تجربه‌های آگاهانهٔ او از زندگی تقلیل نمی‌یابد. اثر هنری نتیجهٔ کار ضمیر ناخودآگاه، مؤلّف است و بدون آن که پدیدآورنده بداند یا بخواهد وابسته می‌شود به جنبه هایی از شخصیتش که بر خود او نیز آشکار نیست. همواره در جریان آفرینش آثار هنری لحظه هایی پیش می‌آید که ابزار بیان بر هنرمند مسلّط می‌شوند و او را «همراه با خود می‌برند» در این حالت، هنرمند بی آن که خود بخواهد، به فرمان زبان اثر هنری، در می‌آید. از این روست که شاعری بی اختیار سلطهٔ زبان شاعری دیگر را می‌پذیرد یا ابهام معنا شناسانه‌ای را می‌آفریند.

هر تأویل یکی از لحظه‌های شناخت و عنصری است از افق دلالت‌های اثر و نقادی هر متن در حکم ارائه تأویلی تازه از متن است، یعنی هر تأویل همواره با تأویلی دیگر سنجیده می‌شود و محکم‌تر از موقعیّت قبلی خود می‌شود. در حقیقت گونه‌ای بده و بستان فکری میان تأویل کننده و متن صورت می‌گیرد که در آن معناهای تازه آفریده می‌شوند. «هیدگر» مفاهیمی چون «افق معنایی» و «راز متن» را پیش کشید. هرمنوتیک ادبی این «راز» را در افق دلالت‌های متن پنهان می‌یابد. افقی که همواره به سوی آینده یعنی به روی تأویل‌ها و معناهای جدید گشوده می‌شود.

چندگانگی تأویل، تضمین امنیت بارآوری متن و غنای معنوی آن است و علیه تمامی شکلهایی که متن را منفرد، محدود، اخته، بیجان و قالبی می‌کنند، می‌جنگد. تنوّع تأویل‌ها ریشخندی است به تأویل که اعلام کند: من همان حقیقت هستم. هر تأویل می‌تواند درست، بی ربط، عادلانه، ظالمانه، خش یا ناکامل باشد، ولی هم چنان به متن ارزش می‌دهد.

«گادامر» می‌گوید: «تمامی شکل‌های ادراک شکلهایی از تأویل هستند» یعنی چنین برداشت می‌شود که حتی ساده‌ترین شکل ادراک حسی، از آن جا که نه ثبت سادهٔ حس، بل ادراک آن است، تأویل محسوب می‌شود. و «ریکور» می‌نویسد: «در تأویل فعالیّت ذهنی کشف معنای باطنی متن است که در پی معنای ظاهری پنهان شده باشد، یعنی آشکار شدن لایه‌های درون معناست که در معنای آشکار نهفته‌اند». «هوسرل» در قطعهٔ «۱۳۴ ایده‌های راه‌گشا برای پدیدارشناسی» که دربارهٔ معنای «منطقی» چیزها بحث می‌کند، گفته است که «معنا» همواره همان «چیزی معنا دادن» است. امّا مسئله این جاست که ما کمتر با یک چیز روبروییم و بنا به منطق دلالت زبانی و بنا به برداشت‌های ذهنی از هر چیز، با «لایه‌ها» ی تودرتوی معناها و ارجاع‌های متعددی که «در هم تنیده می‌شوند» مواجه می‌شویم. تن را نمی‌توان لایه به لایه شناخت، یعنی مدام لایه‌ای را کنار زد تا لایه‌های دیگر آشکار شود، زیرا لایه‌های زیرین درون لایه‌های زیرین تنیده شده و این تار و پود را نمی‌شود از هم جدا کرد، مگر این که کل را از هم درید. متن به مجموعه‌ای از قالی‌ها که روی هم چیده شده باشند، یا به لایه‌های متمایز زمین‌شناسی شباهتی ندارد، بلکه به کل ارگانیکی که در آن معناها به هم دوخته و درهم شده‌اند، همانند است.

رادیکال‌ترین نقادی علم باوری و خردباوری، نوشته‌های نیچه بود. او با پیش

● هرمنوتیک امروزی، پس از (هستی و زمان) اثر مارتین هایدگر منش شناخت شناسانه هرمنوتیک و تأویل را در مقابل منش هستی شناسانه آن بی اهمیّت دانسته است

کشیدن این نکته که خواست حقیقت همان خواست قدرت است و حقیقت زادهٔ زبان آوری و تأویل‌های ماست. رویکرد تک معنایی به متن را رد کرد. نیچه بیان کرد که جهان نه واقعیت‌ها، بل تأویل‌های ما از واقعیت‌ها و رشته‌های پی در پی تأویل هایی است که از تأویل‌های دیگر ارائه می‌شود، نیچه با صراحت اعلام کرد: «واقعیت درست همان چیزی است که وجود ندارد، فقط تأویل‌ها وجود دارند. ما نمی‌توانیم واقعیّتی را «در - خود» برقرار کنیم.

به یاری نیچه شاید بتوانیم به مسئلهٔ مرزهای تأویل پاسخ دهیم، تأویل مرز ندارد، چه بسا به این دلیل که می‌خواهیم گذشته و متن را «تاب آوردنی» کنیم، یعنی آن‌ها را در افق تازه‌ای، افق دلالت‌های متن قرار دهیم.

و افق استعاره است، افق در سخن پدیدارشناسی زمینهٔ اندیشیدن است. هر چند هرگز به دقت به درونمایه‌های خویش تجزیه و بازشناخته نمی‌شود.

در چند دههٔ گذشته، خرد ورزی هرمنوتیکی بیشتر در پیکر دو سخن فلسفی و هنری شکل گرفته است. فیلسوفان در طرح نکته‌های مورد نظرشان، بارها، به قطب دیگر یعنی به سرنمون سخن هنری نزدیک شده‌اند. تاریخ فلسفه سرشار از نمونه هایی است که توجه فیلسوفان به اسلوب بیان ادبی و ستایش آنان از نویسندگان و شاعران را نشان می‌دهد. فیلسوفان همواره مجذوب استادی ادیبان در بیان نکته‌ها بوده‌اند و در روایت گری، آوردن مثال‌ها، ایجاز کلام و توضیح هایی که به یاری کاربرد مجازهای بیان صورت می‌گیرند، چون الگوی نگارش فلسفی توجه کرده‌اند. در نتیجه رقم نوشته‌های فلسفی مدیون همین نکته بوده است. «ضیافت» افلاطون نمونه‌ای است عالی. این اثر همان‌قدر که متن فلسفی درخشان و یکه‌ای است، نوشتهٔ ادبی بی همتایی نیز محسوب می‌شود.

نقد هرمنوتیکی پاسخ‌های نهایی به پرسش‌های انسانی، در حکم سنجش فکرها، ادعاها و نظریه هایی است که به شکل‌های گوناگون به وجود یک «ناظر - داور» باور دارند. امروز، از نظر هر دانشجو و پژوهشگر هنری غربی مجسمهٔ داوود میکل آنژ شاهکار مسلم در تاریخ مجسمه سازی و از مهمترین آثار هنری دوران رنسانس ایتالیا محسوب می‌شود. در حالی که از نظر بسیاری از مسلمانان این مجسمه فقط اثری هنری و ستودنی نیست بلکه محصولی است شیطانی و کفرآمیز که پیامبر خدا را به صورت برهنه مجسم و در هیأت بُت ظاهر می‌کند و نه نتیجهٔ نبوغ یک هنرمند، بل محصول غریزه‌ای پلید.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by iTi: Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

شهوت‌آمیز و گناهکار است، مجسمه‌ای از بودا در پرستشگاهی ژاپنی از نظر یک ژاپنی شیئی مقدس، از نگاه یک استاد پژوهشگر غربی اثری هنری و از دیدگاه برخی از مسلمانان مؤمن یک بت است.

مجسمه‌های داود و بودا فقط در افق دلالت‌های فرهنگی خاصی بنا به تعریف هایی محدود و نسبی آثار هنری دانسته می‌شوند، همان طور که بنا به تعریف هایی دیگر می‌توانند چیزهایی دیگر باشند.

به گمان برخی از نظریه‌پردازان اعتبار اثر هنری جنبهٔ ارتباطی آن است. تجربه‌ای که بیرون از مدار ارتباط انسانی شکل می‌گیرد، هنوز نمی‌تواند هنری باشد. پیکربندی یک اثر فقط وقتی معنا دارد که کسی دیگر آن را رمزشکنی کند. حجاری‌ها و ستون‌های تخت جمشید حدود دو هزار و پانصد سال در ظلمت باقی ماندند تا هیأت علمی شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۳۹ صفحهٔ تخت جمشید را خاک برداری کردند و کاخ آپادانا و باقیماندهٔ شهر باستانی کشف شد. تنها پس از آن که این ویرانه‌ها در مدار ارتباطی انسانی قرار گرفتند، تبدیل به آثار هنری شدند. در این دیدگاه، تجربه هنر چنان تجربه‌ای می‌نماید که بنا به ماهیّت خود، فراتر از ذهنیّت یک فرد می‌رود، و در بنیاد خود «ارتباطی»، «بنیاد ذهنی»

و «بنیاد انسانی» است. آثار هنری دستاورد همان لحظه‌های زیبایی شناسانهٔ ذهنی‌اند، خواه لحظه هایی از تجربه‌ای مؤلّف و پدید آورنده شان، خواه لحظه هایی از تجربهٔ مخاطبشان به سخنی دیگر هر تأویل از پالایش روح و دگرگونی و بهبود روحی، در واقع هیچ نیست جز بیان یا پیشنهادی نظام دار برای بهتر زیستن.

مقصود افلاطون و ارسطو از هنر، فن یا شگرد است که آن را «تخنه» یا Techne می‌خواندند و این تکنیک خاص هنرمندان است. فرد با تجربه چندوچون چیزها را می‌داند ولی آدم اهل هنر و فن، چرایی چیزها را می‌شناسد. «ارسطو» ریشه این امر را در نتیجهٔ محدود ماندن در مرزهای «ادراک حسی» می‌خواند. هر چند «میشل دومونتنی» تجربه را سازندهٔ یک هنر می‌داند و هم‌چنین در کتاب کانت «سنجش خردناب» تجربه نخستین محصولی است که فهم ما تولید می‌کند.

اثری هنری چیست؟ بسیاری از هنرمندان نیروی آفرینندهٔ خود را صرفاً براساس نیاز درونی بکار نمی‌برند، بلکه می‌کوشند آن را بر پایهٔ خردورزی و تعقّل فلسفی قرار دهند. در آفرینش اثر هنری، انسان به تخیّل آزاد، اندیشه و کنش آزاد نیاز دارد. این نیاز در حکم فرا رفتن از مرزها و محدودیت هاست. زمانی که هنرمند در ایجاد اثر یا در تأویل آن و یا در «ادراک حسی» آن با آزادی همراه باشد، در رهایی از حصارها گوهر انسانی خود را می‌یابد.

وسوسهٔ تمایزگذاری میان هنر و غیر هنر همواره یکی از دیرپاترین وسوسه‌های فلسفی بوده است. نکته این‌جاست که هنرمندان در جریان آفرینش هنری ناگزیرند از محدودیت‌های پیش آمده فراتر روند. زیرا قرار نیست که هر اثر هنری در زمان خودش جایگزین شود، بلکه گویا برای دنیایی دیگر آفریده می‌شود.

ضرورت اصل نوآوری در هنر، داوری در اثر هنری را متوجّه جنبه‌های بدیع و تازهٔ آن کرده است که نقّاش «شبیه کش» خود را کاملاً حقیر می‌دید، نقّاش امروز، دیگر این محدودیت را نمی‌پذیرد و اندیشه خود را جایگزین امر واقع می‌کند. افلاطون در کتاب جمهوری می‌گوید: «اثر هنری تقلید چیزی موجود در دنیای ماست که تازه این چیز خود تقلیدی از ایده‌ای است که در جهانی دیگر جای دارد. پس اثر هنری دوبار از حقیقت دور شده و از دیگر ساخته‌های آدمی که یک بار از حقیقت خود دور مانده‌اند، بی‌ارزش‌تر است.»

«ارسطو» معتقد است که در هنر مسئلهٔ مهمّ «آن چه باید باشد» است و نه «آن چه هست». یعنی باید در هنر آزادی را تجربه کرد. در واقع بردن اثر هنری به جهان قیاس‌ها با واقعیّت‌ها، گرفتن مرزهای آزادی از آن است. در جهان اثر هنری، هنرمند آزادانه به آرمان

● نقد هرمنوتیکی پاسخ‌های نهایی به پرسش‌های انسانی در حکم سنجش فکرها، ادعاها و نظریه هایی است که به شکل‌های گوناگون به وجود یک «ناظر - داور» باور دارند

هایش و به خواسته هایش جان می‌بخشد، جهان تازه‌ای را می‌آفریند و از امکان و آینده آن خبر می‌دهد. «آندره برتون» می‌گفت «اثر هنری تنها زمانی با ارزش محسوب می‌شود که از ارتعاش‌های آینده بلرزد.» ما در اثر هنری وارد دنیای متن می‌شویم، دنیایی که امروزش فردای ماست.

هنر خیالی یا فریبنده که با آزادی اندیشه توأم است. برتر از «تخنه» رخ می‌کند زیرا جهان و چیزها را چنان که باید باشند، تصویر می‌کند و هدف آن ایجاد زیبایی است. لذا باید منش فرجام شناسانهٔ آن را در نظر گرفت. این فرجام می‌تواند کارکردی اجتماعی یا فرهنگی داشته باشد و توان ما را در تأویل بالا برد.

به گمان «ارسطو» تقلید هنری لزوماً تقلید از امر واقعی نیست بلکه استوار است به برداشت ذهنی هنرمند از واقعیت و با همین گمان نظریه «پیرنگ» را مطرح می‌کند. «پل ریکور» در اهمیت نسبت میان تقلید (mimesis) و پیرنگ (muthos) می‌گوید: «سرچشمه و روح تراژدی، پیرنگ است». پیرنگ یا طراحی که مؤلّف بر اساس آن جهان اثر را می‌سازد، یگانه طرح ممکن نیست. پل هر مخاطب اثر نیز پیرنگی می‌آفریند. جهان متن اثر برای مخاطبان خود در گروه‌های متفاوت در موقعیت‌های تاریخی و فرهنگی متفاوت، امکان دریافت‌های بی شمار می‌سازد، این بازسازی اثر را در ذهن هر مخاطب، پل ریکور «باز پیکربندی» نامیده است که خود نوعی تأویل است. رولان بارتز می‌گوید: «هدف ساخت در قلمرو شعر و فکر بازسازی آن است، و «هنر» عنصری است که هنرمند هنگام بازسازی موضوع بدان می‌افزاید.»

فراشد آفرینش در کار هنری یک شاعر نیز همانند دگرگونی‌های مدام طبیعت است. آفرینشی که سرچشمه پایان‌ناپذیر نظم‌ها، قاعده هاست و زمینه‌ای برای تأویل‌ها و هرمنوتیک جدید در این شیوهٔ خاص تقلید از سوی شاعر، در حقیقت کشف شکل نهایی کنش هاست. شعر نمونه‌ای است عالی برای درک اقتدار زبان در رسیدن به ورای اندیشهٔ آدمی، چیزی فراتر از زبان هر روزه که از افقی دیگر و جهانی دیگر پیام می‌آورد.

«سقراط» می‌گوید: شاعران به نیروی الهام در حالت جذبه و بی خبری با خداوند شعر رابطه می‌یابند و چونان حلقه‌ای از زنجیری آهنین که با سنگ مغناطیسی برخورد کند، سرشار از نیروی آن سنگ می‌شوند، حلقه هایی دیگر از این زنجیر راویان و مفسران‌اند که از راه ارتباط با شاعران و شعرشان به سهم خود از نیروی مغناطیسی شاعرانه برخوردار می‌شوند و در حالت بی خودی به تفسیر شعری می‌پردازند و سرانجام دیگر

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by Tiff Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

حلقه‌های بی شمار زنجیر که مخاطبان شعر هستند، از راه تماس با مفسران و متون تفسیری ایشان.

به گفتهٔ هایدگر «زبان است که حرف می‌زند» هیدگر این نگرش پوزیوستی را که زبان را جز ابزاری در خدمت کارکردهایی انسانی و اجتماعی نمی‌شناسند، رد کرد و نشان داد که زبان با سرنوشت انسان رابطه دارد و موقعیت گشودگی هستی است بر روی آدمی. فرهنگ‌های تاریخی از راه زبان، جهان ویژهٔ خود را آفریده‌اند. با زبان است که «هستی – آن‌جا یا «دازاین» وجود دارد و از «هستی – در جهان» و «جهانیت جهان» صحبت می‌کند. زبان فضای دازاین است و به عبارتی «خانهٔ وجود ماست».

و این زبان هنرمند است که انسان را به دنیای زیبای رؤیا و تخیّل می‌کشاند. زیرا اگر حقیت با پندار درآمیزد، هنر رسالت یک اثر هنری پدیدار می‌گردد. خیالپردازی هنرمند در سبک و روش انتخابیش، مهمترین وجه امتیاز کاریش با دیگری است. «داستایوفسکی می‌نویسد: «خیال‌پردازی ژرف‌ترین بخش از گوهر حقیقت تلقی می‌شود.»

اگر از هنرمند نیروی خیال پروری را بگیریم، دیگر برایش چه می‌ماند؟ هیچ، مگر تصویری از یک دانشمند در فلسفهٔ علم پوزیتیویستی سده نوزدهم. «هنری جیمز» در پیشگفتار «ویرانه‌های پونیتون»، «زندگی همه‌اش در هم ریختگی است و هنر همه‌اش بازشناسی و تمایز».

«هایدگر» در سرآغاز رسالهٔ «متافیزیک چیست؟» می‌پرسد: «امّا این درخت در کدام خاک رشد کرده است؟» پرسش ساده‌ای که از جهان خرد علمی دور می‌شود و به قلمرو سخن شاعرانه گام می‌نهد. در واقع هایدگر به قلمرو و هست‌شناسی بنیادین» گام می‌نهد و از دور از دنیای علم. هنر را بر می‌گزیند. رازهایی که هنر می‌سازد و به ندرت کلید کشف آن را در اختیار ما می‌گذارد، گاه تبدیل به نوشته‌های اهل هرمنوتیک و دانشمندان می‌شود. مثل نظریه «هایزنبرگ» و فیزیکدانان اتمی براساس تعبیرهای مفاهیم کلاسیک موج و ذرّه، امّا چون تنها راه برای توصیف طبیعت استفاده از زبان روزمره است، با استفاده از این تعبیرها شاید بتوان به واقعیّت دست یافت.

برای شناخت هستی شناسانه هنر، باید نگرش تحلیلی را کنار بگذاریم و در قلمرو هرمنوتیک بحث را به مسیر تازه‌ای بیاندازیم. این‌جاست که «دنیای هنر» با مفاهیمی جدید مثل درهم شدن افق‌های مورد انتظار و دگرگونی افق‌های تازه روبرو خواهد شد. و لذا، با رساندن خود به افق اندیشه در مکتب پدیدارشناسی و تفکّر هرمنوتیکی مفهومی نو و جدید خواهد یافت.

در این‌جا به بحث حقیقت، واقعیت و زیبایی شناسانه هنر وارد می‌شویم. معرفت‌شناسی عرفانی می‌گوید: دنیای نیستی محل صدور و حدوث دنیای هستی است. عرفاً معتقدند در دنیای نیستی جایی است بنام سرالمکنون یا سرالغیّب یا غیب الغیوب که مکان سر وجود خداوندی است و عالم هستی در یک چشم بر هم زدن از آن به وجود آمده است. قرآن می‌فرماید کن فیکون (شو! پس شد).

فیزیکدانان معتقدند که هستهٔ اولیهٔ زمین در یک ده هزارم ثانیه به وجود آمده و در مرحله دوم در یک دویستم ثانیه و مرحله سوم میلیونها سال طول کشیده تا کهکشانهایی که حتی سی و شش میلیون سال نوری از ما فاصله دارند به وجود آید و هنوز این وضعیت، هم طبق نظریهٔ اعلای احدیّت و هم براساس نظریه فیزیکدانان کوانتوم براساس نظریه موج و ذرّه که اکمال متقابلند، ادامه دارد تا زمانی که او اراده کند. این تقابل یا تخالف دوتایی یا ثنایی در تمام بحث‌های فلسفی و علمی به‌صورت بحث دیالکتیک میان هستی و نیستی همیشگی است. تقابل در کل هستی مثل روز و شب یا خیروشر حتی در اسطوره‌ها به‌صورت خدایان مرد و زن و یا تقابل اهریمن ی اهورا در ادیان مختلف وجود دارد. در حقیقت جدل تقابل‌ها باعث تازگی، نوبه‌نو شدن، زایش و نهایتاً دگرگونی در اجزاء متقابل یا درونی است. یک نوع فراکتی از دنیای واقعیت‌ها به مرزهای حقیقت وجود و اصالت آن نقد یا کریتیک است براساس تأویل‌ها و هرمنوتیک در هر متنی، یا طبیعت وجود هر چیزی برای رسیدن به هماهنگی در اجزاء متقابل. در نتیجه آن چه جلوه می‌کند، اینست که بقای دنیای هستی در بحث تقابل، از موجودیت دنیای هستی است. شاید بتوان گفت دمش نفحات احدیتی که لایزال و ابدی است در انسانی که فانی و گذراست و به برداشتی عرفانی تجلّی ذات احدیّت در فانی‌ها به جهت تکرار هستی از سر منشاء نیستی.

واقعیت امر، ادراک هر ممکن الوجودی است امّا حقیقت چیز دیگری است. پویش ما، هرمنوتیک یا تفسیر حقیقت، واقعیّت و زیبایی است. حقیقت و زیبایی هر دو یک منظرند، منظر نگاهی به واقعیت‌ها و حقیقت همان بی کرانگی است. فیلسوفی می‌گوید «فلسفه معبد حقیقت است و شعر زیارتگاه زیبایی».

به اندیشه دو هنرمند شرقی نظر کنیم. اوّلی «رابیندرانات تاگور» شاعر و فیلسوف هندی و دیگری «سید حسین نصر» فیلسوف مصری، که می‌گویند: «شعر ستایش واقعیت است از منظر زیبایی» و «فلسفه ستایش واقعی است از منظر حقیقت». لطافت ایدهٔ هر دو هنرمند یکی شاعر و دیگری فیلسوف ما را به یگانگی حقیقت و زیبایی براساس واقعیت‌ها رهنمون می‌سازد.

مطلق از

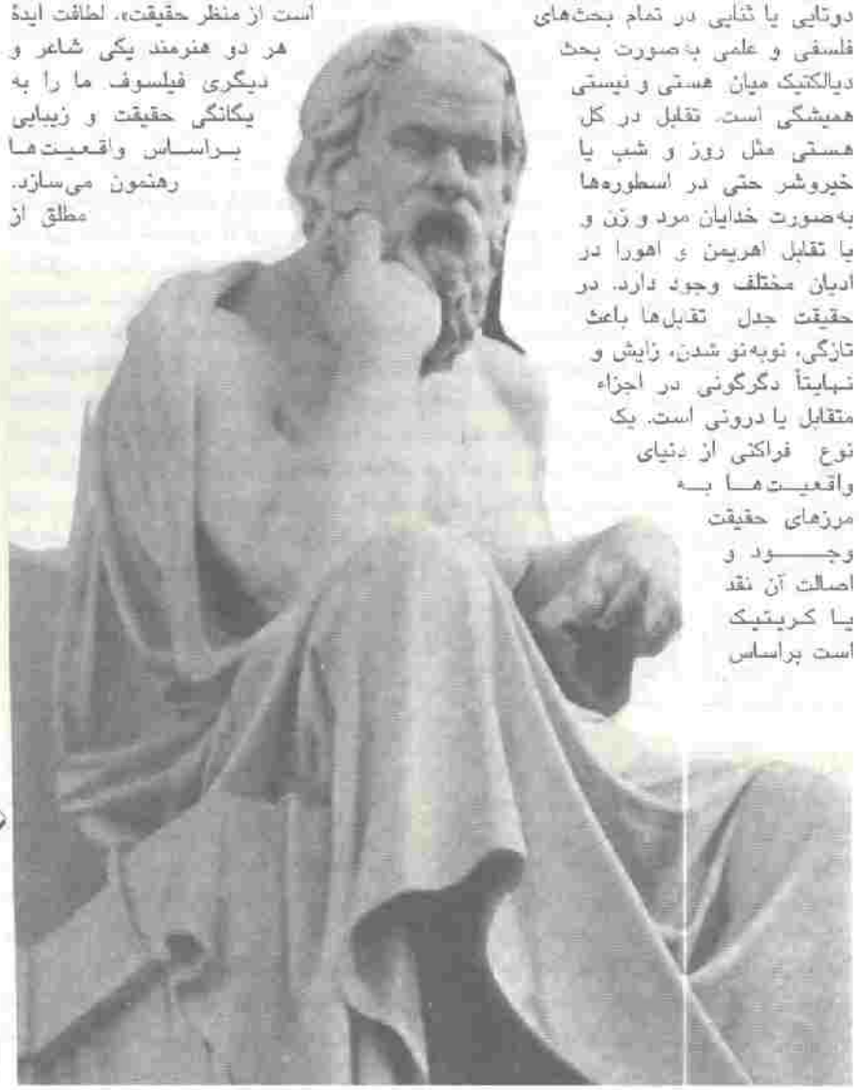

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

نظر «تاگور» حقیقت است و در کتاب «سادانا» می‌نویسد: «زیبایی حقیقت است و حقیقت زیباست»، و حقیقت را در انسان نائل شدن بر محدودیت‌ها در طلب آزادی می‌بیند. "نصر"، حقیقت و زیبایی را در هم آمیخته است و در فلسفه‌اش زیبایی جلوه هایی از روح است.

«نصر» به عنوان یک رهروی فلسفه جاودانگی و جهانی، در پی دانش «Sophia» یا فلسفه جاودانگی و بیکرانی است. او حقیقت و زیبایی را در هم می‌آمیزد تا در آن عقل و ایمان با هم سازگار و هماهنگ شوند. نصر در کتاب خود «برخورد انسان و طبیعت» می‌گوید: «ماوراء الطبیعه از همان آغاز منفرد و جاودانه است و در اصل علم واقعیت (real) است. یعنی حقیقت ماوراء الطبیعی در مرکز نظریه اعلای «احدیت» قرار دارد که خود معتابخش نهادها و مناسک است». در واقع دیدگاه نمادین از امور و شناخت آن نمادها و اشاره‌ها هنرمند را به حقیقت و واقعیت رهنمون می‌کند. یعنی ما با درک معانی نمادین به سوی نظریه اعلای احدیت نظر کرده و در می‌یابیم که همهٔ ما تحت یک ارادهٔ جهانی به سوی یک روح جهانی وحدت پیدا می‌کنیم و در این راه اراده‌های جهانی به ما نیرو می‌دهند. انسان تحت نظر اراده یک روح جهانی به حقیقت جهانی دست می‌یابد و باب جهانی شدن انسان در عرصهٔ هستی بر او گشوده خواهد شد. تو گویی انسان یک کرانه محدود است از یک بی کرانهٔ نامحدود تا اوج حقیقت و بی کرانگی، از نظر «تاگور» انسان بی‌کرانه‌گی به‌واسطه حرمان هایی که از بابت حقیقت می‌کشد راهبر کل جهان می‌شود که خود بیانگر رابطه‌ای به کمال مطلق است و از طریق پویایی شخصیت بی‌کرانه‌گی خود، به یک انسان حقیقی تبدیل خواهد شد.

بنابراین انسان از طریق تحقّق حقیقت خود، برای خود کمال مطلوب می‌شود. خدای جاودان خود را در قالبی جلوه گر می‌سازد حقیقت و زیبایی خود را به او باز می‌تاباند. «ابن عربی» می‌گوید: اگر عقل و خرد در راه عشق به جنون برسد این خرد دیوانه شده از طریق معرفت حقیقت به خودشناسی و سپس خداشناسی خواهد رسید. مطلق از نظر «تاگور» «ساتیام» یا حقیقت است. از نظر او ستیام با «ساندادم» یا زیبایی برابر است. او می‌گوید: حقیقت انسان یک حقیقت اخلاقی است و آزادی حقیقت او، امر سیاسی نیست بلکه معنوی است، بنابراین جامعه بیان الهامات و آمال اخلاقی و معنوی انسان است در آزادی حقیقت.

می‌توانیم بگوییم، رسالت هنرمند در نور دیدن دشواری‌های آزادی به کمک زیبایی است تا با تأویلی شکوفا حلقهٔ پیوند میان انسان‌های روی زمین را در گفت و گوی متقابل تنگ‌تر کند.

در بحث زیباشناسی، مفهوم پالایش وجود یا (Catharsis) سده هاست که در مرکز نظریه زیبایی شناسانهٔ فیلسوفان و هنرمندان قرار گرفته است. دگرگونی حس و حال در مخاطب هنر، ملاک کمال هر اثر هنری است و بستگی دارد به قدرت دگرگون کنندهٔ اثر. پالایش روح و جان در اثر عوامل دیگری نیز هست که دین و عرفان، اخلاق، علوم و حتّی عشق از زمینیان هنر به شمار می‌روند. ارسطو می‌گوید: «تراژدی شفقت و هراس را برمی‌انگیزد و در واقع سبب پالایش نفس انسان می‌شود».

«گودمن» در بحث زیبایی شناسانه می‌گوید که یک اثر هنری هرگز در اصل خود پابرجا نمی‌ماند، زیرا اصل هستی آن از کنش‌ها و شکل ظهورش مستقل است. منظور اینست که لحظهٔ زیبایی شناسانه در برداشت از یک اثر هنری تعریفی نهایی از هنر را به دست نمی‌دهد و در موقعیت‌های جدیدتر، دریافت‌ها تبدیل به ظهوری تازه‌تر می‌شود.

«تئودور آدرنو» نیز در (نظریهٔ زیبایی‌شناسی) خود معتقد است که: هنر در مسیر تاریخ مدام دگرگون شدنی است و برگشت به واقعیت اصل آن اشتباه است.

«ویرجینیا ولف» در رسالهٔ «راستان مدرن» می‌نویسد: «اگر حقیقت هستی، چندپارگی و عدم تداوم باشد که هست، چه بر سر آرمان حقیقت خواهد آمد؟ اگر حقیقت به تصویری از سوژهٔ یکه دانا وابسته باشد که رویاروی ابژه‌ها قرار می‌گیرد، آیا با در هم شکستن آن تصویر، حقیقت نیز در هم نخواهد ریخت؟» «نیچه» و «هایدگر» نیز از شکنندگی سوژهٔ یکه خبر دادند و آن را به نقد کشیدند. آنان نشان دادند که آگاهی فرد یا سوژه در طول زمان یک‌سان باقی نمی‌ماند بلکه در جریان کنش آدمی به یاری زبان آفریده می‌شود. در نظر نیچه: ما همواره با معناهای ابداعی خواست قدرت روبروییم و این که جهان را شناخته‌ایم، فرض ساده‌گرایانه و پوچی است.

لذا باز نسبت حقیقت با واقعیّت ما را به اندیشه وامیدارد که آن چه می‌بینیم واقعیّت امر است ولی به راستی حقیقت چیز دیگری است.

«والتر بنیامین» می‌گوید: «هیچ چیز حقیرتر از حقیقتی نیست که آن سان که شناخته شده، بیان شود» زیرا راه تأویل‌ها را می‌بندد و منش زیباشناسانهٔ آن را حقیر می‌سازد. پذیرش یگانهٔ تأویل، یک باور پوزیتیویستی است و نه خردباوری تفسیرگرایی.

بنا به گفتهٔ «میشل فوکو» هر تأویل بنا به سامان حقیقت شکل می‌گیرد و در نتیجه تأویل‌های گوناگون پدید می‌آیند و در فرآیند شکل‌گیری می‌افتند.

«ویرجینیا ولف» می‌گوید: «هنر نسخه دوم جهان واقعی نیست، از آن کثافت همان یک نسخه کافی است». او بدین شکل هم بیزاری خود را از آن چه که «واقعیّت» می‌خوانند نشان می‌دهد و هم نفرت از قاعده‌های مکانب واقع گرایی که به هنرمند تحمیل می‌شود. زیرا تعهّد هنرمند بیش از هر چیز به اثر هنری است تا تعهد به آن چه که در جهان ما «واقعیّت» تلقی می‌شود.

حقیقت جهان که به چشم «کانت» نامکشوف می‌آمد، «خواست» است و هر واقعیّت این جهان از دیدگاه خواست مطرح می‌شود، لذا جهان یک واقعیّت است و آن خواست است. «شوپنهاور» اعتقاد دارد که انسان در بنیاد خود خواست است و تلاشگر برای به چنگ آوردن چیزها، در «تریستان و ایزولده» جدایی بی امان می‌بینیم میان غرایز انسانی که زادهٔ خواست قدرت در انسان است با محدودیت هایی که مرزهای آن واکنش عقلانی انسان تعیین می‌کند و آن همانا «واقعیت امر» است در جهان. «ریشارد واگنر» می‌گوید: «زندگی، مرگی و تمامی اعتبار وجود جهان خارج مسایل در حد جنبش درونی ذهن هستند». یعنی این ذهن ماست که به ساختن می‌پردازد، به ساختن محدودیت‌ها و واقعیّت هایی که برخاسته از فرآیند تأویل‌های بی شمار اذهان ماست برای رسیدن به حقیقت.

آیا اکنون زمان بروز «حقیقت» نرسیده است؟ زمانی که انسان بپرسد «من که هستم؟ حقیقت کیست و چیست؟ آیا حقیقت آن هویت ابداعی است که خردباوران، پوزیتویست‌ها، رئالیست‌ها و ناتورالیست‌ها

به انسان مدرن داده‌اند؟ یا نفس شناس و همواره آگاه هنرمند می‌توانند نقاب از بی‌هویتی‌ها بردارد و با انکار زمان و جهان محاط بر انسان، در فرآیند تأویل‌ها و جدل‌ها به یگانه حجاب آزادی حقیقت رسد.

جستجوی آزادی حقیقت را نمی‌توان تمام شده انگاشت. کسی که با روزگارش کنار آمده باشد، چیز تازه‌ای نمی‌طلبد و فقط آن‌کس‌که دوران خود را نپذیرد، در پی رهایی بر می‌آید.

هگل می‌گوید: «جغد مینروا، الاهۀ خرد، فقط در ظلمت شامگاهی بال و پر می‌گشاید».

پی نوشت‌ها:

۱ - ساختار و تأویل متن بابک احمدی

۲ - هرمنوتیک مُدرن بابک احمدی ترجمه و تدوین

۳ - شش گفت و گو یک بحث، پُل ریکور ترجمه بابک احمدی

۴ - حقیقت از دیدگاه نصر و تاگور راسین جهانبگلو، ترجمه منصور گودرزی

۵ - آفرینش و آزادی ترجمه و تدوین بابک احمدی

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

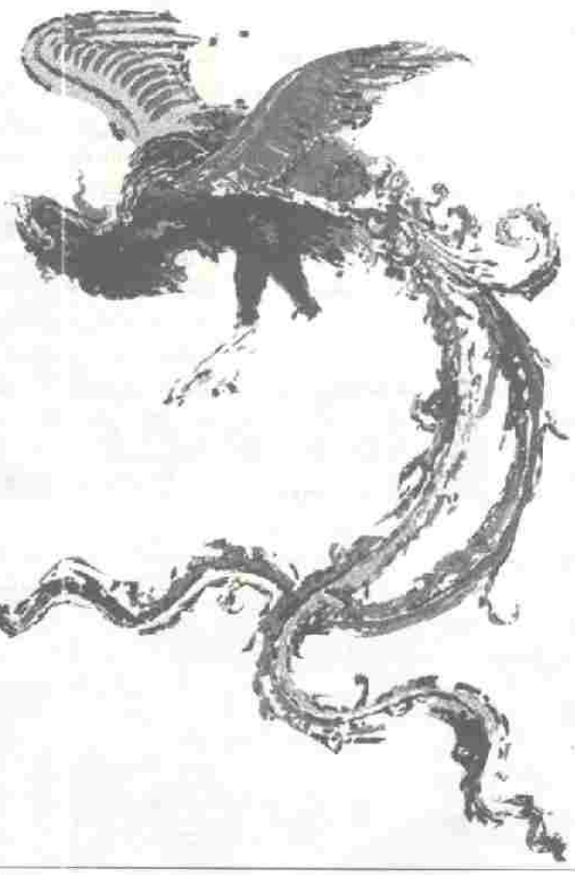

سیمرغ
اسطوره‌ای سایه‌گستر بر فرهنگ ایرانی

گردآوری و تنظیم: مهتاج نجومی

اشاره:

سرگذشت تاریخی و فرهنگی ملت ما که طی سالیان گذشته همواره در استبداد و خفقان به سر برده و کمتر توانسته در هوای سالم آزادی نفس بکشد بسیار غمبار و عبرت‌انگیز است اما در هنگامه بیدادها همین ملت با تجربه لحظه‌های نادری از دوره‌های باروری به آفرینش افسانه‌ها و اسطوره هایی دست یازیده که بی گمان بسیاری از آن‌ها را می‌توان در تمامی جهان بی نظیر و یا لااقل کم‌نظیر دانست و اگر بپذیریم که افسانه و اسطوره به عنوان جلوه‌ای از فرهنگ با خلاقیت قدرت و آگاهی و وجدان جمعی رابطه‌ای مستقیم دارد. نمی‌توانیم از بلنداندیشی این ملت شوربخت به شگفت نیاییم. زیرا با شناختی اجمالی از هر نماد و اسطوره‌ای صورتی از بی‌کرانگی روحی و والایی معنوی این قوم پدیدار می‌گردد و از جمله برجسته‌ترین و بایدارترین این نمادها می‌توان از «سیمرغ» نام برد و در مجال محدود این چند خط، پی‌گیر تأثیرگذاری گسترده آن بر حوزه‌های تفکر و اندیشه، عرفان و تصوف و هنر و ادب ایران شد. چرا که در زمانه سیطره و تحمیل وجوه نازل و پیش پاافتاده فرهنگ غرب توسط رسانه‌های فراملی، غنی‌سازی و بسط خودآگاهی ملی جز به مدد شناساندن عناصر اصیل قلمرو فرهنگ میسر نیست. برای حفظ تشخص فرهنگی و تحلیل نرفتن در این امواج بی وقفه و فزاینده، چاره‌ای نیست جز رجوع به سرچشمه‌ها و ریشه هایی که بن مایه‌های خردورزی و الهامات و مکاشفات درونی ارجمندترین مردمانمان را در طول تاریخ شکل داده‌اند. نام‌های بلند و جاودانه فردوسی، شمس تبریزی، مولانا، حافظ، عطار، سهروردی، بیرونی، سنایی، شبستری، دامغانی، قاآنی و... در این راستا قابل ذکر است.

صفیر سیمرغ در فرهنگ ایران زمین

سیمرغ در اوستا و نیز بندهش مرغی است ایزدی و موجودیست خارق‌العاده و شگفت پرهای گسترده‌اش به ابر فراخی می‌ماند که از آب کوهساران لبریز است و در پرواز خود پهنای کوه را فرو می‌گیرد، از هر طرف چهار بال دارد با رنگ‌های نیکو و صورتش چون صورت آدمیان است. از این رو به «پادشاه مرغان» شهرت یافته است.

بنابر روایات کهن «بعد از چیرگی اهریمن بر روشنان زمین و اکنون آن از خرفستران (گزندگان) به اندازه‌ای که تیغ سوزنی جای برزمین نماند نبرد چهارم را گیاه با اهریمن آغاز کرد و آن گاه که گیاه در این نبرد خشک شد امرداد امشاسپند (صاحب گیاه) آن گیاه را خرد نرم کرده و با آبی که از تیشتر (فرشته موکل آب‌ها) بستد آن را بیامیخت و توسط تیشتر آن مایع را به همه زمین ببارانید. بر همه زمین گیاه چنان برست که موی بر سر مردمان، از آن همه تخم گیاهان درخت بس‌تخمه فراز آفریده شد که همهٔ گونه‌های گیاهان از

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

او می‌رویند و سیمرغ برفراز آن درخت شگفت آشیان دارد و هرگاه که سیمرغ برمی‌خیزد و هزار شاخه از آن می‌روید و هر وقت که بر آن فرو می‌آید هزار شاخه شکسته می‌شود و تخم‌های آن به اطراف پراکنده می‌گردد و از آن گیاهان گوناگون می‌رویدکه درمان بخشند.»

در شاهنامه سیمرغ زال را با بچگان خویش می‌پرورد و هنگام جدایی پری از خود را به وی می‌دهد تا زمان درماندگی وی را به یاری بطلبد، دوبار دیگر نیز در شاهنامه ظاهر می‌شود یک بار هنگام زاده شدن رستم از مادر و بار دیگر در نبرد رستم با اسفندیار که با چاره‌جویی سیمرغ و دستیابی رستم به درخت گز، کار اسفندیار رویین تن یکسره می‌گردد. جایگاه سیمرغ در شاهنامه کوه البرز ذکر شده و بسیاری البرز را همان کوه «قاف» دانسته‌اند که این کوه اصل و پایه و مایه همهٔ بلندی‌های جهان و منزلگاه مهر و فروغ و روشنی و صفا بوده است و اغلب مفسرین از جمله میبدی و فخر رازی نام پنجاهمین سوره قرآن کریم (ق) را مربوط به این کوه می‌دانند که محیط بر زمین است و اصل همه کوه‌ها، و آفتاب از آن طلوع و در آن غروب می‌کند. مولانا هم قاف را کوهی گرد بر گرد عالم تصویر کرده است.

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف
دید او را کز زمرد بود صاف
گرد عالم حلقه گشته او محیط
ماند حیران اندر ان خلق بسیط

صوفیان قاف را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته‌اند و مولانا آن را گاهی کنایه از جلوه‌ای از جلوه‌های حق تعالی، در عالم صفات، و گاه کنایه از عالم کبریایی و بی نیازی او دانسته است.

عطار نیشابوری در اثر جاویدان خود «منطق الطیر» از سیمرغ ذات باری تعالی را اراده کرده است و این که سرانجام «سی مرغ» به «سیمرغ» می‌رسند وحدت در کثرت و کثرت در وحدت را نشان داده است.

تصویری که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله فارسی «صفیر سیمرغ» از این مرغ اسطوره‌ای به دست داده چنین است: «پرواز کند بی جنبش، و ببرد، بی پر و نزدیک شود بی قطع اماکن، و همه نقش‌ها از اوست و او خود بی‌رنگ، همه بدو مشغول‌اندو او از همه فارغ...»

مبین این است که سیمرغ را چیزی در حد «جلوه حق» دانسته است. مولانا نیز او را نماینده «عالم بالا» و «مرغ خدا» و مظهر عالی‌ترین پروازهای روح و «انسان کامل» شناخته است که به دلیل ناپیدا بودن آن، مثال «تجرد» و «آیینه کمال» نیز تواند بود و بالاخره مرشد مولوی، شمس تبریزی او را نقطهٔ کمالی یافته است که دیگر مرغان به سوی او می‌روند (و البته مرغ در معنای نمادین آن پرواز روح سمت ملکوت و اعلی علین است). گنجینهٔ شعر فارسی نیز سرشار است از خیال‌های نازکی که پیرامون سیمرغ (عنقا) در ذهن شاعران جوشیده است که از بسیار اندکی ذکر می‌گردد.

تا شد اقبالش همای قاف تا قاف جهان
کوه قاف ادبار عنقا برنتابد بیش از این
(خاقانی)

شه شمس تبریزی مگر چون بازآید از
سفر یک چند برداندر بشر،
شد همچو عنقا بی‌نشان
(گزیده شمس)

فلک پرواز سازد آه را دردگران ما
پر سیمرغ بخشد تیر را روز کمان ما
(صائب)

پادشاها تو به تحقیق‌شناسی که مراهست در قاف قناعت صفت عنقایی
(قاآنی)

در عزّ عزلت آی که سیمرغ تا از خلق
عزلت گرفت شاهی خیل‌الطیور یافت
(عطار)

بر زخلق و چو عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان زقاف تا قاف
(حافظ)

● جایگاه سیمرغ در شاهنامه کوه البرز ذکر شده و بسیاری البرز را همان کوه «قاف» دانسته‌اند که این کوه اصل و پایه و مایه همهٔ بلندی‌های جهان و منزلگاه مهر و فروغ و روشنی و صفا بوده است

پژوهشی در اساطیر ایران (جلد اول) مهرداد بهار
اساطیر ایران و ادای دین - ژوزف کمبل - م (بهرامی)
فرهنگ نمادها (جلد دوم) ژان شوالیه و آلن گربران - م(سودابه فضایلی)

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

هر لحظه، هر جا که بخواهید
جنگ
و تکنولوژی رسانه‌ای

مترجم: علی ابدی

اصرار آمریکا برای بهره برداری از جنگ عراق به نفع سیاست‌های کاخ سفید باعث شد که جدیدترین ابزار تکنولوژیک رسانه‌ای برای تأمین پوشش خبری این جنگ مورد استفاده قرار گیرد

«ران تیس» خبرنگاری که سال‌ها در جبهه‌های جنگ ویتنام مسئولیت تهیه گزارش برای رسانه‌های آمریکایی را به عهده داشت، در همان هنگام گفته بود: «تنها زمانی که مردم آمریکا جنگ را به صورت زنده و واقعی تماشا کردند، زمان جنگ‌های داخلی بود. مردم آمریکا در آن زمان علی‌رغم تحمل مشکلات ناشی از جنگ داخلی، از تماشای صحنه‌های جنگ به نوعی لذت می‌بردند. اما امروز، مردم آمریکا صحنه‌های یک جنگ واقعی را فقط از طریق تلویزیون تماشا می‌کنند، درست مثل این که مشغول تماشای یک فیلم جنگی هالیوودی هستند و به همین دلیل نمی‌توانند همان احساسی را داشته باشند که از تماشای صحنه‌های واقعی جنگ به آن‌ها دست می‌دهد و از این که نمی‌توانند انفجارها را از نزدیک حس کنند ناراحتند. آن‌ها واقعاً مایلند که جنگ را از نزدیک تماشا کنند و من فکر می‌کنم که فناوری سرانجام یک روز این کار را ممکن می‌سازد.»

جدا از این که این گفته از نظر علاقمند بودن مردم آمریکا به جنگ تا چه حد واقع بینانه است، به عنوان پیش بینی یک خبرنگار که مایل است گزارش هایش را در کمترین زمان ممکن در اختیار مخاطبان قرار دهد، حایز اهمیت است و اینک، سال‌ها پس از پایان جنگ ویتنام پیش بینی «ران تیس» به واقعیت تبدیل شده و مردم آمریکا در سراسر جهان این امکان را یافتند که به کمک تکنولوژی پیشرفته رسانه‌ای، رویدادهای جنگ نیروهای آمریکایی با نیروهای عراق را درست در همان لحظه‌ای که اتفاق می‌افتاد تماشا کنند.

در واقع دوربین‌های جدید تصویربرداری و سیستم‌های کامپیوتری

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

کوچک و قابل حمل این امکان را به وجود آورده است که میلیون‌ها نفر از مردم سراسر جهان در حالی که در خانه‌هایشان نشسته‌اند و مشغول نوشیدن قهوه یا خوردن غذا هستند، خود را در صحنه جنگ احساس کنند و آن گونه که «ران تیس» گفته بود از حضور در نزدیکی محل انفجارها و تماشای آن لذت ببرند.

جنگ، انگیزه‌ای
برای تکامل سیستم‌های روزنامه‌ای

اصرار آمریکا، برای تأمین پوشش خبری گسترده در مورد عملیات نظامی آمریکایی در خاورمیانه و استفاده از امواج تبلیغاتی برای موجه نشان دادن رسالت! این کشور برای تأمین صلح جهانی و این که زمان آن فرا رسیده تا آمریکا به عنوان یک نیروی برتر مسئولیت حفظ نظم و آرامش! را در دنیا به عهده بگیرد کارشناسان رسانه‌ای این کشور و متخصصانی را که در زمینه ساخت ابزارهای صوتی و تصویری و سیستم‌های انتقال اطلاعات فعالیت می‌کنند، وادار کرده است تا با استفاده از بودجه‌های هنگفتی که از سوی دولت آمریکا و کارتل‌های تجاری برای ساخت ابزاری که بتواند هم زمان با لحظه تهیه خبر و گزارش، آن را در اختیار مخاطبان قرار دهد، تلاش کنند.

از جنگ ۹۱ تا هجوم ۲۰۰۲

هنگامی که آمریکا در سال ۱۹۹۱ برای نخستین بار نیروهایش را وارد خلیج فارس کرد تا عراق را به دلیل حمله نظامی به کویت تنبیه کند و مورد حمله قرار دهد، شبکه خبری CNN که در راس تمامی شبکه‌های خبری آمریکا وظیفه اطلاع‌رسانی در مورد این جنگ و در واقع تبلیغات جنگ را به عهده داشت. تمام امکانات خبررسانی خود را بسیج کرد اما با این همه، گزارش‌ها و خبرهایی که در مورد این جنگ از شبکه CNN پخش شد، گزارش‌های بیاتی بودند که ساعت‌ها پس از وقوع یک رویداد در اختیار مخاطبان قرار می‌گرفت. حتی گزارش مربوط به نخستین شب حمله نیز با همه اهمیت تبلیغاتی که برای آمریکا و متحدانش داشت، ساعت‌ها بعد از تلویزیون پخش شد و CNN نتوانست حتی یک صحنه از این جنگ را به طور همزمان برای تماشاگران این شبکه پخش کند.

در آن زمان سریع‌ترین وسیله‌های ارتباطی خبرنگارانی که در عراق بودند با مراکز خبری تلفن بود که به آن‌ها اجازه می‌داد از اتاق خود در هتلی در بغداد اخبار مربوط به جنگ را گزارش کنند.

اما در حمله نظامی اخیر آمریکا به عراق، شرایط به کلی متفاوت بود. خبرنگارانی که همراه واحدهای نظامی به عراق رفته بودند، برای فیلم برداری دوربین‌های سبکی در اختیار داشتند که به آن‌ها امکان می‌داد با صرف انرژی کم‌تر، از این سو به آن سو بروند و از درگیری‌ها تصویربرداری کنند و این تصویرهای را از طریق آنتن‌های بشقابی قابل حمل و سبک و از طریق شبکه‌های کامپیوتری به طور مستقیم در اختیار مخاطبان قرار دهند. در واقع تکنولوژی جدید رسانه‌ای به آن‌ها امکان داد تا مخاطبان را به صحنه جنگ بیاورند و حداکثر به فاصله چند ثانیه آن‌ها را در مرکز رویداد قرار دهند.

سودمند برای زمان صلح

«ران ویسکایتر» و «نیت گنزی» که هر دو از صاحبنظران مسایل خبری و رسانه‌ای هستند، اخیراً در مقاله‌ای که بر روی شبکه اینترنت منتشر شده است، موضوع پیشرفت‌های فناوری تصویری و تأثیر آن‌ها را در جنگ اخیر آمریکا علیه عراق مورد بررسی قرار داده و نوشته‌اند، همان گونه که

● وسایل ارتباطی جدید در واقع باعث خواهد شد که، دنیا، بسیار کوچک‌تر از آن چه که تا امروز تصور می‌شد، جلوه کند

فناوری مورد استفاده در جنگ علیه عراق نسبت به عملیات «توفان صحراء در سال ۹۱ پیشرفت داشته است، فناوری مربوط به پوشش خبری این جنگ هم به شکلی باورنکردنی پیشرفت کرده و فصل جدیدی را در تاریخ ارتباطات به وجود آورده است.

به هر حال آن چه مسلم است، پیشرفت‌های تکنولوژیک در زمینه اطلاع رسانی حتی اگر با هدف پوشش دادن اخبار جنگ و تبلیغات نظامی آمریکا به دست آمده باشد، نقش آن در زندگی عادی مردم و در شرایط صلح قابل کتمان نیست بررسی روند پیشرفت فناوری در قرن بیستم به خوبی نشان می‌دهد که دست آوردهای علمی انسان در طول دوران جنگ دوم جهانی و یک دهه پس از آن، تا چه حد حیرت‌انگیز بوده و پیشرفت دانش بشری در زمینه‌های فنی و حتی علوم انسانی تا چه میزان مدیون شرایط مربوط به دوران جنگ است.

افزایش دانش آناتومیک پزشکان در طول سال‌های جنگ و یا پیشرفتی که در ساخت سلاح‌های نظامی و وسایل پروازی به وجود آمد، بدون شک در شرایط عادی و صلح‌آمیز ممکن نبود و به معنای دیگر می‌توان گفت نیازهای نظامی و تبلیغاتی کشورهای درگیر جنگ آن‌ها را وادار کرد تا به هر تجربه تازه‌ای برای اختراع و ساخت ابزارهایی که بتواند سبب پیروزی آن‌ها در جنگ بشود دست بزنند و هرچند که حاصل برخی از این تجربه‌ها مانند ساخته شدن بمب اتمی جان هزاران انسان را گرفت اما آن چه که در مجموع به دست آمد، تأثیرش در زندگی انسان و در شرایط عادی و زمان صلح بسیار بیشتر از آن چیزی بود که می‌شد تصور کرد.

از چنین زاویه‌ای می‌توان جنگ آمریکا علیه عراق را نیز به عنوان عاملی برای پیشرفت وسایل ارتباطی مورد توجه قرار داد و اگرچه فناوری پیشرفته ارسال اطلاعات به عنوان ابزاری برای ایجاد پوشش تبلیغاتی به نفع آمریکا در هجوم نظامی این کشور به کار گرفته شد اما ثمرات آن در آینده و در دوران پس از جنگ، بدون شک می‌تواند تحولی غیرقابل انکار را در زندگی انسان و در روابط انسانی به وجود آورد. وسایل ارتباطی جدید در واقع باعث خواهد شد که، دنیا، بسیار کوچک‌تر از آن چه که تا امروز تصور می‌شد جلوه کند. آن‌قدر کوچک‌تر که همه جمعیت کره زمین احساس کنند در یک خانه و در کنار هم زندگی می‌کنند.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

شعر دیگران

رقص سنگ‌ها

آلن دی فاربر - Allan D. farber

یک دست مطمئن
یک مچ با احتیاط
هفت بار،
هفت بار،
جرأت کرده است
که ببوسد سنگ را
خاری فرو کند
به چشم قبرهای منتظر
که بچواند - رقص و پایی را
و مو شود،
پشت یک پا پای موج دار.

درخت کریسمس

ویلیام برفورد - William Burford

ستاره،
اگر دلسوز عشقی
سال نو - هم‌گام شو با ما
برای روبرویی - با جدایی
اختلاف سرد آن‌هایی
که این پایین‌ها در زیر پاهای تو می‌لولند

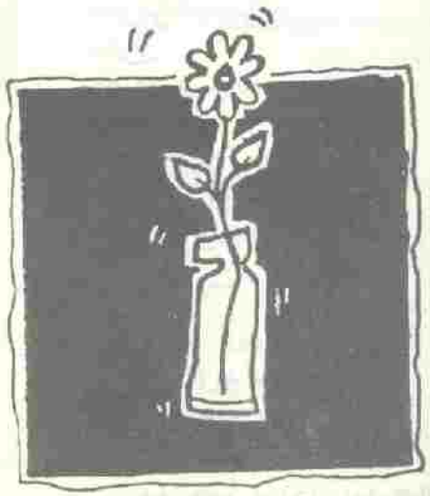

ترجمه: ملک‌تاج طیرانی

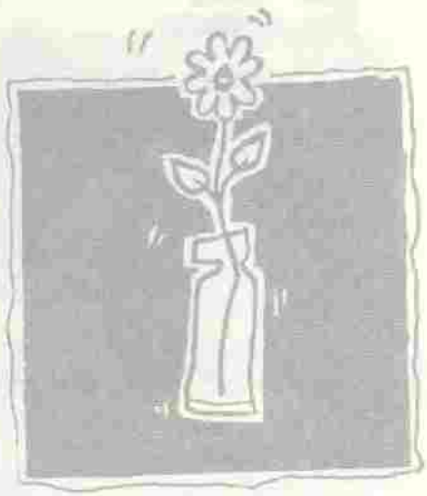

«مبادله»

سارا تیزدیل -(۱۸۸۴-۱۹۳۳) Sara Teas dale

زیبایی‌های زندگی را
می‌توان فروخت
همه چیزهای باشکوه و زیبایش
موج‌های آبی را
که می‌گویند به سپیدی - بر روی صخره‌ها
شعله‌های بلند آتش را
که آهنگ می‌سرایند
چهرهٔ بچه‌ها را
آن دم که به بالا و به تو می‌نگرند
و دوست داشتنی‌اند- مثل جام پیروزی
زیبایی‌های زندگی را
می‌توان فروخت
موسیقی را
که مثل موجی از طلاست
رایحهٔ دل‌انگیز درختان کاج را
در باران
چشم هایی که تو را دوست می‌دارند
و بازوانی
که تو را در آغوش می‌گیرند
شادی آرام‌بخش روحت
آن افکار پاکیزه‌ای
که شبت را پُر ستاره می‌کنند
هر چه داری - هدیه کن - به شکوه زیبایی
و هرگز میندیش
چیزی از دست داده‌ای
که ساعتی آرامش
آرامش سپید و نغمه‌سرا
سائلی کوشش را جواب گوست
و نثار کن
برای یک نفس جذبه آرامش
آن‌چه بوده‌ای و خواهی بود.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

شعر ما

بر مزار بامداد

تقدیم به تنهایی غم‌انگیز آیدا سرکیسیان

در لحظه‌های ارغوانی جوان
از کدام
سرفترین گرگ و میش تلخ
سخن باید گفت؟!
اکنون
که اندام‌های برهنه و شرم‌آگین
لبریز از زهر زبان صبح نشینان است.

■

رضایی جوان! همکلاسی!
آن گرگ و میش تاول‌های بالن شکل
که بر قشر نازک تن آت شکفت
تلخ‌ترنشان نبود؟!

■

آبانی! آموزگار من!
آن گرگ و میش ساچمه‌های داغ کوبر
که مثل گلبوسه‌های سرخ
بر پیکرت نشست
سرخ‌ترینشان نبود؟!

■

لورکا! عموجان!
آن گرگ و میش تکیده در شاخه‌های زیتون
که خون‌آت را
نیمی از دریاچه‌های سرزمینت کرد
سرخ‌ترینشان نبود؟!

■

شاملو! بامداد دلشکستهٔ رنجور!
آن گرگ و میش کمین کرده در پشت لحظه‌ها،
آن نمک ناشناس پست،
که بر کبودی قُلوه‌ات
قُلوه نهاد و گرسنهٔ اندام نحیف تو بود
آیا
به گواهی تاریخ
تلخ‌ترینشان نخواهد بود؟
سرفترینشان چه؟!

«امام زاده طاهر - تابستان ۱۳۸۱»

حسن نجار

تکامل

نیمه به دنیا آمدم،
تا کامل بمیرم
– تعریفی از تکامل
که باید، در همین ابعاد کوچک،
جستجو کنم!
گوش بر دیوار می‌گذارم
تا شاید صدایی بیاید!
برگی بیفتد،
هوایی دم کند،
فاصله‌ای تکرار شود.

شیدا اسماعیلی

خاتون عشق

گفته بودمت
از گلوی خنجر و بوسه راز
در فکر من
افتاده سرهای بریده بسیاری
جای گلایه نیست
خاتون عشق می‌گذرد
از کوچه‌های خیال من هر روز...

پیاله خیام

شکستن عادتِ دیرینم بود
و در کلام
استحاله شدن
تصویر کتابهای بر باد رفته‌ام
با سقراط در یونان فیلسوف می‌شدم
و با غزالی در بغداد
به سفسطه می‌نشستم
با حلّاج مصلوب کلوخ شبلی!
تا دیوجانس در مجلس اسکندر
با کفش‌های شیشه‌ای بر قصد
من عکس خویش را
در پیاله خیام رفو خواهم کرد.

صادق امیری

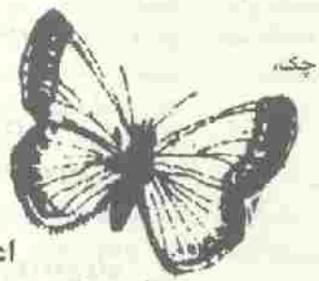

اعماق

این چنین
نه
هرگز کور نیستم که نبینم
بی نهایت چشمهای تماشا
در من
خیره‌اند به اعماق خاک
«تا ابد شاد
به خاطر روزی تلاش
بر زمین»

حسن – اجتهادی

همین!

چند سالهٔ دریایی تو؟
جزیره می‌خوانی
بخوان شرح شرجی می‌خوانی
زیبای تو
جوی سوی تو...
و دلم برایت بگوید
در چند سالهٔ موج تو ماهی سیاه کوچولو؟
در چند مایهٔ تو این بگوی، گوی تو؟
- دخ ترانه می‌خوانی
دخترانه می‌خوانی
بخوان!
و بیای آن سطر را دوباره بخوان
من از لای... لای مادر دریا مرجانم
از تکانهٔ گهواره طغیان اعماق
لای... لای

محمد حسن مرتجا – بندرعباس

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

ثانیه‌های گسیختگی

- در فصل ثانیه‌های گسیختگی
و در امتداد غریب سرزمین سایه‌ها
به جستجوی نیمهٔ گمشدهٔ خویشم.
چه دردناک!
سر به سنگ می‌سایم
وقتی به شمار گام‌های تاولینم
بیهوده‌گی را پیموده‌ام.
دردم نه درد بودن!
که درد بی تو بودنست
و اضطراب دستانم
ازدحام عابرانیست
که در معبر تاریخ
به شقیقه‌های شقاوت
تکیه داده‌اند

احسان پاپی

برای کودکان قربانی جنگ که نمی‌دانند چرا باید بمیرند

خروش مردانی یک‌صدا
(No War)
نماز عریانی گزاردند
«دهکده جهانی»، «نظم نوین»
باید انسان را
با الف اسارت
و نون نفت نوشت
و سکوت کرد
تمام کبوتران دنیا
در نیویورک
مجسمه می‌شوند
دیکتاتور بر اجساد کودکان
از آزادی می‌گوید...
و کتاب «دموکراسی در برابر نفت»
اثر جورج دبلیوبوش
نایاب می‌شود

شهرام پارسا مطلق

دو شعر از مسلم سرلک

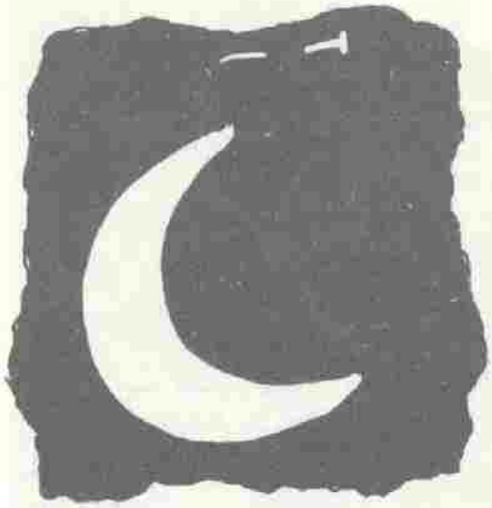

تردید

من که نفهمیدم
سکوت است
یا ترشح فریاد
که بر لبهای مردم
کش می‌آید این...
راستی
تکان دستهایت
از آن سوی خیابان
سلام بود
یا خداحافظی؟!

نشانی

نشانی ام
آینه‌ای بود
که هرگز مرا ندید
و شبی که از خجالت صبحش
در نیامدم
پس به اتفاق
نشستیم
و شکستیم.

دلتنگی

■

بیش از همه چیز
به دریا می‌اندیشم
آرام که می‌شود
دلتنگی هایش را دستمالی می‌کشد
چشمان مادرم را می‌گویم
در آشپزخانه...

■

شنیده‌ام شیشه‌ها بی احساسند
زمستان،
روی شیشه بخار زدهٔ اتاقم
انگشتم را کشیدم...
نوشتم...
شیشه‌ها آرام گریستند
کنارم «باغ زمستان» نرودا ورق
می‌خورد

حسین غنی‌زاده قراء
روستای قلاخیل مازندران

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

طرح (۱)

■

رؤیاهای دست بافتم برای تو
که زمستان بلند افکار منی

■

ظهر وسوسه انگیز سیب
و خوابِ پر تپش جلبکزارها
در حاشیهٔ افکار مُرداب
و زنی
که خودش را در زخمه‌های آوازت
می‌بافت

■

ظهر داغ و هراس‌انگیز انار
وسوسهٔ شکوفه‌های گیلاس و
بازی باد با افکار بلند کاج
و مردهایی که در کلاه تو گم می‌شوند

■

دماوند هم که باشی آخرش می‌شکنی
حالا شال و کلاه کُن
تا باد خاطره‌ات را نبرده است

■

به این شاعر شلخته ببخش
بی نظمی واژگانش را
مرد که تو باشی
دیگر چه خیال آواز و ترانه است مرا

رؤیا زاهدنیا - آستارا

بامدادان

از شمال
بر ماسه‌های مهاجر
نسیمی وزید
که افق‌های پنهان آشکار
- از هرم
خطی بافتی
از خنک
این بود
که نگاه
بی که ماسه آلود گردد
همچون دریایی که
سینه بساید بر آبی زلال
به افق راه برد
پای گشایش
تن سبکی
و دست
دوستی می‌شود

سعید هراتی زاده

ویراژ عمومی

راه، سر راست و مستقیم است.
امّا، همه دارند، ویراژ می‌دهند:
انحنای ارتزاق
مارپیچ معیشت
دوایر سرگردانی

غلامرضا ظهیری توچایی

از اوّل

در این خالی بی‌سؤال
زیر کدام واژه خط کشیدی
که مزه بودن
دیگر شبیه دیروز نیست
اصلاً به کسی چه
که عاشق شدن
شبیه آب نبات چوبی خوردن است
تا تنبیه‌های ناظم مدرسه
اصلاً من کجای این قافیه گیر می‌کنم
که بیت بیت غزل می‌شوی
در سفید بی‌اندازه این دفتر

الهام عباسی

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

داستان

آینه

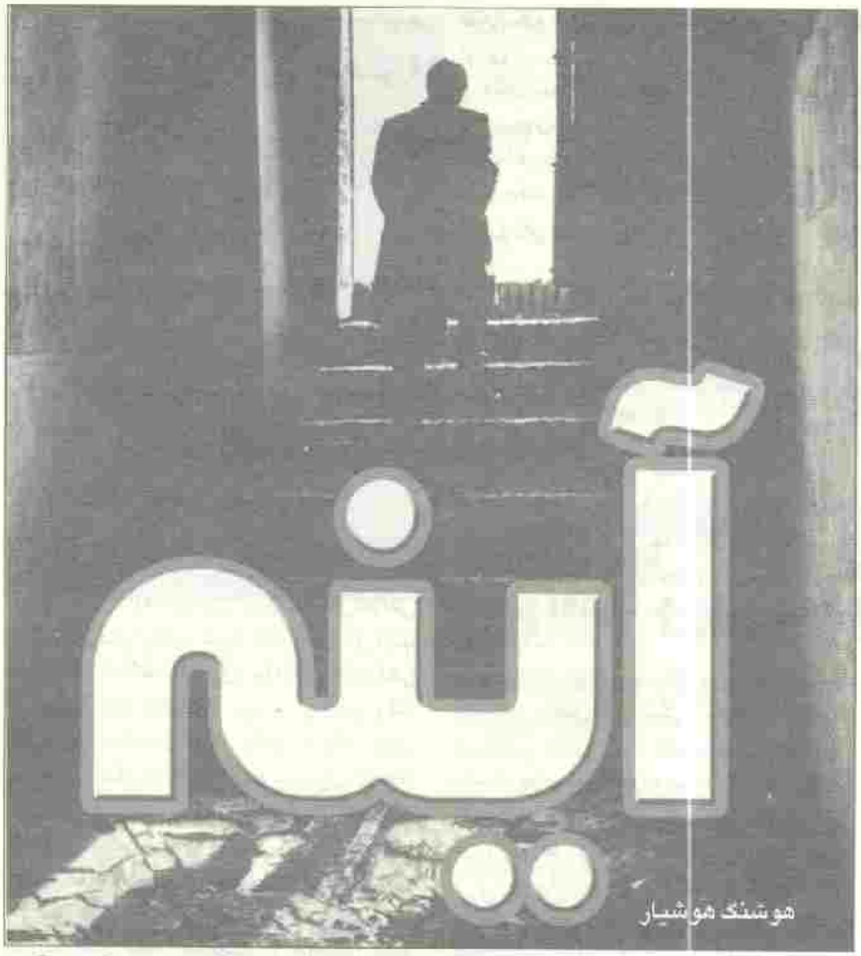

هوشنگ هوشیار

یادش نمی‌آمد آخرین بار، چند سال پیش صورتش را توی آینه دیده بود؟

دو سال، چهار سال ... شاید از وقتی که او گفته بود: تو دیگر خودت نیستی، مدت هاست که خودت نیستی! کی این حرف‌ها را شنیده بود، این هم یادش نمی‌آمد.

آخرین دفعه‌ای که تصویر خودش را توی آینه دید، بعد از تراشیدن ریش‌اش بود. صورتش را گرفت زیر شیر دستشویی تا باقی مانده کف هایی را که روی صورتش مانده بود بشوید. بعد حوله را برداشت و صورتش را خشک کرد و بعد خودش را توی آینه دید هنوز حوله توی دستش بود، یک لحظه فکر کرد یک غریبه دارد توی آینه نگاهش می‌کند. چشمهایش گود رفته بود و گونه‌اش برجسته‌تر به نظر می‌رسید. نه نگاهش هیچ حسی نبود. مثل آدم‌های کور که چشمهایشان سالم است، اما نگاهشان خالی است. به نظرش رسید مردی که توی آینه نگاهش می‌کند سبیل دارد. اما او هیچ وقت سبیل نداشت، بعد به دندان‌هایش نگاه کرد که هیچ‌کدامش سالم نبود.

– اگه سبیل بذاری ازت بدم می‌آد.

این را «او» گفته بود.

هر وقت یاد او می‌افتاد چیزی مثل بغض گلویش را می‌گرفت دوباره به تصویر توی آینه خیره شد موهایش جوگندمی بود. از وقتی که یادش می‌آمد همین طور بود. سرش را چرخاند تا موهای شقیقه سمت راستش را بهتر ببیند. اولین بار موی شقیقه‌ها سفید شده بود و بعد...

مرضیه گفته بود. مثل بابابزرگا شدی! اما غزل توی کاغذی که بوی عطر می‌داد و یک گل سرخ خشک شده را با چسب در گوشه پائین‌اش چسبانده بود برایش نوشت. دلم می‌خواهد چنگ بزنم توی موهایت و...

فکر کرد کاش چیز دیگری غیر از آینه بود که می‌شد خودش را توی آن ببیند. چیزی که مثل آینه نباشد. اصلاً از کجا معلوم که این آدم توی آینه، من باشم! بعد رو به آینه دهن کجی کرد و فک پایینش را چند بار به چپ و راست چرخاند چه دلیلی وجود داشت که ثابت کند تصویر توی آینه با عکس کجی که از خودش توی شیشه مغازه‌ها می‌دید یا عکس موج دار صورتش توی آب، تصویر اوست. از کجا معلوم که همه این‌ها یک تصویر جعلی نباشد تصویری که طبق قوانین فیزیکی مربوط به نور و انعکاس آن شکل می‌گیرد. اوایل وقتی به این چیزها فکر می‌کرد خنده‌اش می‌گرفت.

بعد فکر کرد، کاش می‌شد خودم را همان‌طور که هستم توی آینه ببینم توی یک آینه واقعی و یک تصویر واقعی.

– تو از نظر من اون چیزی نیستی که دیگران فکر می‌کنند این را هم «او» گفته بود.

– می‌دونی من چی چیه تو رو دوست دارم؟ چشمات! اما فقط وقتی که...

اما حالا توی چشمهایش هیچ حسی نبود. نه شادی، نه خشم، نه هیچ حس دیگری، حتی سؤال هم نبود.

کی میگه این منم! اول فکر کرد و بار دوم داد کشید. کی گفته این منم؟ کی! و بعد با مشت کوبید وسط آینه دستشویی. از صدای خرد شدن شیشه وحشت کرد و بعد بی‌اختیار زد زیر گریه.

جای زخم‌ها هنوز روی دستش بود. سه تا خط مورب روی سه تا انگشت وسطی و یک خط صاف از وسط انگشت اشاره و انگشت بغلی‌اش که رفته بود تا نزدیک مچ، حتی یادش نمی‌آمد که، این خطها چند سال پیش روی دستش افتاده دو سال... چهار سال... از وقتی که به خاطر می‌آورد این خطها روی دستش بود. از همان وقتی که خودش را توی آینه، شناخت.

دفعه آخر گفته بود: مدت هاست که دیگه چیزی توی چشمانت نیست، مدت هاست که دیگه اون آدم سابق نیستی...

از خیابان بغلی دانشگاه رو به بالا می‌رفتند و «او» یک ریز حرف می‌زد. به بلوار که رسیدند یک تاکسی نارنجی ترمز کرد و بعد دوباره راه افتاد. ندید که او کی سوار شد تاکسی کی راه افتاد متوجه رفتنش نشد. حتی برنگشته بود که نگاهش کند.

برای یک لحظه عکس خودش را توی شیشه قدی، ساندویچ فروشی ۴۴۴ دید، احساس کرد پشت‌اش خمیده شده در همان لحظه یک کامیون با سرعت رد شد و شیشه مغازه لرزید به نظرش رسید که در قاب شیشه قدی تکه تکه شد و فرو ریخت. از آن به بعد هر وقت از جلو مغازه‌ها رد می‌شد، روبرمی گرداند، می‌ترسید توی شیشه مغازه‌ها چشمش به تصویر خودش بیافتد، لابد حالا دیگر موهایش سفید، سفید شده بود، یا شاید هم مثل همان وقت‌ها هنوز جوگندمی بود.

– من موهاتو دوست دارم... خیلی.

این را «او» می‌گفت. اما آن یکی، آن دخترک

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

چشم سبز همان که قیافه‌اش شبیه گربه بود می‌گفت: رنگشان کن! وقتی نگاهت می‌کنم دلم می‌خواهد همان‌قدر جوان ببینمت که هستی! و او اول خندیده بود و بعد فکر کرد چه‌قدر مسخره می‌شود اگر موهایش را رنگ کند، مشکی پرکلاغی! شاید اگر حنا می‌گذاشت بهتر بود! آن وقت می‌شد مثل آن خدابیامرز که موهایش رنگ پوست سنجد بود. آخرین بار که آن دخترک چشم سبز را توی ایستگاه اتوبوس دید رویش را برگرداند.

حالا عدت‌ها بود که موهایش را فقط وقتی حس می‌کرد که چنگ می‌انداخت تویشان. حتی سلمانی هم می‌رفت، جلو آینه چشمهایش را می‌بست، نمی‌خواست چشمش به خودش بیافتد چه رنگی شده بود. موهایش؟ سیاه، سفید، یا هنوز جوگندمی بود.

حسن رشتی وقتی داشت موهایش را با قیچی می‌زد به شوخی می‌گفت: می‌خواهی نقش کورها را بازی کنی؟ نکنه رفتی تو فیلم. بعداً شنید که گفته بود یارو خله! این را از بقالی شنید که بغل آرایشگاه بود و او هر وقت می‌رفت سلمانی یک پاکت سیگار ازش می‌خرید. شاید واقعاً خل شده بود. ولی او فقط نمی‌خواست تصویرش خودش را توی آینه ببیند. از تصویر توی آینه و حتی از انعکاس عکس خودش توی نی نی چشم دیگران بدش می‌آمد. دلش نمی‌خواست عکس بشود. دلش نمی‌خواست فقط موهایش و ظاهرش دیده شود.

به انتهای خیابان که رسید، پیچید به طرف بالا روبرویش پارک لاله بود. یادش آمد که بار آخر، آخرین حرف‌های او را همین جا شنید. درست وقتی که هنوز یک تاکسی نارنجی ترمز نکرده بود.

تو عوض شدی! تو دیگر خودت نیستی! و تاکسی که رفت، سعی کرد، خودش را بفهمد کی بود! یک مرد میانسال با موهای جوگندمی، یک پسر هیجده ساله که تازه موهای روی شقیقه‌هایش سفید شده بود!؟ خیلی وقت‌ها، حس می‌کرد اطرافیان دارند درباره‌اش پچ‌پچ می‌کنند تیهو! حالش بد می‌شد وقتی حس می‌کرد، چند تا دختربچه این جوری نگاهش می‌کنند.

توی پیاده‌رو حاشیه خیابان امیرآباد، قسمتی که طرف پارک بود، یک دختربچه هفت، هشت ساله از روی سکوی سنگی دیواره پارک پرید پایین.

آقا، یه آدامس بخر! آقا... و بعد جعبه آدامس را گرفت به طرفش. دست هایش چرک بود و ترک خورده و موهای طلایی‌اش، رنگ خاک داشت. نگاهش را به چشم‌های دخترک دوخت. سعی کرد تا آن جا که می‌تواند تا انتهای نگاه او برود.

دختربچه دوباره گفت: آقا تورو خدا! یه دونه بخر، جون بچه هات یه آدامس بخر! احساس کرد تا هرجای نگاه دخترک که برود، نمی‌تواند او را ببیند. فقط تصویرش را می‌دید. همان که روبرویش بود و التماس می‌کرد. آقا یه دونه بخر.

دست کرد توی جیبش، یک اسکناس دویست تومانی درآورد و گذاشت روی جعبه آدامس هایی که دست دخترک بود.

دختربچه نگاهش کرد و یک آدامس که عکس توت فرنگی رویش بود، درآورد به طرفش.

— خودت بخور من آدامس دوست ندارم.

دختربچه دویدبه طرف سکوی پارک و رفت به طرف سه چهار تا بچه دیگر که هر کدام یک جعبه آدامس دستشان بود و زیر سایه درخت روی چمن‌ها ایستاده بودند و پول هایشان را می‌شمردند.

به انتهای پیاده رو حاشیه پارک که رسید، ایستاد، نفس‌اش تنگی می‌کرد حوصله سربالایی رفتن را نداشت. پیچید به طرف راست. پیاده رو خلوت بود، چشمش که به ردیف شمشادها کنار پیاده‌رو افتاد، احساس کرد، نفس‌اش راحت‌تر بالا می‌آید.

از این پیاده‌رو بارها گذشته بود.

یاد آن غروب هایی افتاد که وقتی از هتل کنتینانتال بیرون می‌آمد. از همین پیاده‌رو می‌رفت به طرف امیرآباد. حالا سال‌ها گذشته بود.

فکر کرد، بعد از مرگ چه اتفاقی می‌افتد؟ هیچ، فقط آدمی که در یک مقطع زمانی و یک موقعیت مکانی بوده دیگر نیست همین. و حالا آن مردی که موی شقیقه‌هایش جوگندمی بود و از این پیاده‌رو عبور کرد، نیست. فقط یک تصویر محو، چیزی شبیه یک خاطره در ذهن او باقی مانده بود و شاید در ذهن سنگی دیواره‌ها و میله‌های آهنی موزه فرش.

نشست روی سکوی سنگی که میله‌های روی آن موزه را از خیابان جدا می‌کرد.

از دور صدای همهمه می‌آمد، صدای فریادهایی درهم‌وبرهم و صدای آژیر ماشین‌های پلیس چند تا جوان سراسیمه از خیابان امیرآباد به طرف پایین دویدند آن که جلوتر می‌دوید صورتش خونی بود و جلو پیراهنش جر خورده بود و پشت سرش، سه نفر دیگر، یکیشان یک چوب بلند توی دستش بود. وحشت کرد!

جوانی که صورتش خونی بود درست در یک قدمی او از روی شمشادها پرید توی پیاده‌رو اما نتوانست خودش را نگهدارد و خورد زمین آن‌ها که پشت سرش بودند رسیدند، یکیشان با لگد کوبید توی صورت جوانی که روی زمین افتاده بود و موهای زرد رنگ صورتش با دانه‌های خون چیبده بود به هم خواست بلند شود سوایشان کند اما جراءت نکرد یک لحظه چرخش چوب بلند را در هوا دید و پایین آمدنش را. و بعد احساس کرد که سرش گیج می‌رود.

صدای آژیر ماشین‌های پلیس را از دور می‌شنید و صدای همهمه درهم و برهمی را که می‌آمد و در صدای ماشین‌ها گم می‌شد، وقتی به خیابان امیرآباد پیچید. نفس‌اش به شماره افتاد، زیاد ندویده بود اما همین چند قدم...

خیابان شلوغ بود و پرهیاهو آدم‌هایی می‌دویدند و آدم‌هایی مبهوت و سردرگم توی پیاده‌رو ایستاده بودند و به طرف بالای خیابان نگاه می‌کردند و بالاتر ماشین‌های پلیس بود و ازدحامی گنگ.

جلو ویترین یک مغازه اسباب بازی فروشی ایستاد. به عروسک هایی که پشت ویترین لبخند می‌زدند نگاه کرد و به ماشین‌های پلیس که آنتن‌های بلندی داشتند و از راه دور کنترل می‌شدند و بعد سرش را بالا گرفت.

مردی در قاب شیشه‌ای ویترین به او چشم دوخته بود مردی با موهای جوگندمی و چشمهایی مرطوب احساس کرد تصویر توی شیشه آشناست، شاید سال‌ها پیش چهره او را در جایی دیده بود.

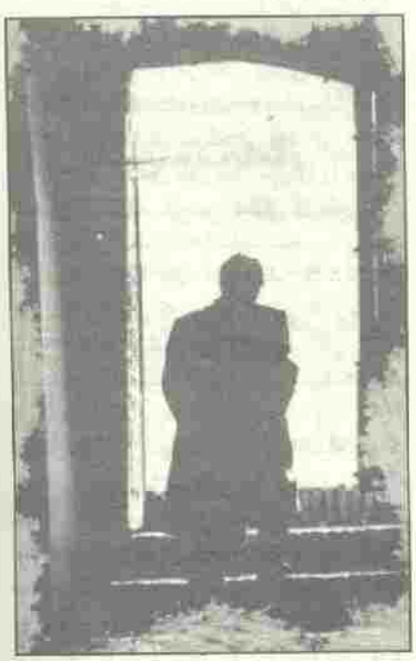

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

تپه‌هایی شبیه فیل‌های سفید

Hills Like White elephants

ارنست همینگوی – Ernest Hemingway
مترجم: میترا کیوان مهر

تپه‌های آن سوی درهٔ ابرو (Ebro) طویل و سفید بودند در این سو هیچ سایه و درختی نبود و ایستگاه راه آهن زیر تیغ آفتاب قرار داشت تنها در فاصله کمی از ایستگاه سایه گرم ساختمان دیده می‌شد یک پردهٔ درست شده از خرمهره و تکه‌های بامبو جلو در ورودی آن که به یک بار باز می‌شد آویخته شده بود و این پرده مانع ورود مگسها می‌شد.

مرد آمریکایی و دختر همراهش در سایه ساختمان کنار میزی که بیرون ساختمان بود نشسته بودند هوا داغ بود و قطار سریع‌السیر در عرض چهل دقیقه از بارسلون می‌رسید. در این ایستگاه دو دقیقه توقف می‌کرد و بعد به سوی مادرید به مسیر خود ادامه می‌داد.

دختر پرسید: "چی بخوریم؟" به کلاهش که روی میز گذاشته بود نگاه کرد.

مرد گفت: "خیلی گرمه، چطوره نوشیدنی خنک بخوریم" و بعد با دست به طرف پرده اشاره کرد و گفت: "دوز کروزاز (Crerezos Doz) زنی از درگاه پرسید: "بزرگ باشد؟"

"بله، دو تا بزرگ"

زن دو لیوان نوشیدنی و دو زیرلیوانی نمدی آورد نوشیدنی و زیرلیوانی‌ها را روی میز گذاشت و به مرد و دختر نگاه کرد. دختر به مسیر تپه‌ها نگاه می‌کرد که در نور آفتاب سفید به نظر می‌آمدند آن جا سرزمینی به رنگ قهوه‌ای و خشک بود

دختر گفت: "تپه‌ها شبیه فیل‌های سفید هستند."

مرد کمی از مایع درون لیوان را نوشید و گفت: "من که هیچ وقت یکی هم ندیده‌ام."

"نه، تو ندیدی."

مرد گفت: "البته ممکنه دیده باشم. فقط به خاطر اینکه تو می‌گی من ندیدم چیزی ثابت نمی‌شه."

دختر به پردهٔ مهره‌دار نگاه کرد و گفت: "چیزی رویش نقاشی کرده‌اند، "اون تصویر چیه؟"

"(Anis del Tara)، نوعی نوشیدنیه."

"میشه امتحانش کرد؟"

مرد صدا زد، آهای "گوش کن!" زن از بار خارج شد.

"چهار ریال"

دو تا آنیش دل تورو (Anis del Toro) می‌خواهیم.

زن پرسید "با آب؟"

"با آب می‌خوری؟" این را مرد گفت:

دختر گفت: "نمی‌دونم، با آب خوبه؟"

"خوبه!"

زن دوباره پرسید: "شما با آب می‌خورید؟"

"بله با آب."

دختر گفت: "مزهٔ شیرین بیان می‌ده" و لیوان را پایین نگه داشت.

"همشون همینطورن."

دختر گفت: "بله، همه چیز مزهٔ شیرین بیان می‌ده؛ مخصوصاً تمام چیزهایی که مدت زیادی منتظرش بودی. مثل ابسینت (absinthe)"

"اوه، کافیه."

دختر گفت: "تو شروع کردی، من که به کار خودم سرگرم بودم و اوقات خوشی داشتم."

"خب، پس بیا باز هم اوقات خوبی داشته باشیم."

"بسیار خوب، سعی می‌کنم، من گفتم" این کوهها شبیه فیل‌های سفید هستند."

به نظرت جالب نبود؟"

"جالب بود."

"می‌خواستم یه نوشیدنی جدید رو امتحان کنم این تستها فقط یک کاره که حوصله‌مون سرنره، مگه نه. به چیزها نگاه می‌کنیم و چیزهای جدید رو امتحان می‌کنیم؟"

"به گمانم همین‌طوره."

دختر به تپه‌ها نگاه کرد و گفت: "تپه‌های قشنگی هستند آن‌ها واقعاً شبیه فیل‌های سفید نیستند منظورم فقط رنگ پوست آن‌ها در میان درختهاست."

"میشه یه نوشیدنی دیگه بخوریم؟"

"بسیار خوب"

باد گرمی پدرهٔ خرمهره را به میز کوفت

مرد گفت: "آب جو خنک، خوبه."

دختر گفت: "لذت بخشه."

مرد گفت: "این یک جراحی کاملاً ساده است، جیگ (Jig)، در واقع میشه گفت که

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

اصلاً جراحی واقعی نیست.

دختر به زمینی که پایه‌های میز روی آن قرار گرفته بود نگاه کرد.

"می‌دونم که تو اهمیتی نمی‌دی، جیگ (jig)، اصلاً چیز مهمی نیست فقط برای اینه که حالت خوب بشه."

دختر چیزی نگفت.

"من با تو میام و تمام مدت همراهت هستم فقط می‌خوان کاری کنند حالت خوب بشه و بعدش همه چیز کاملاً طبیعی میشه."

"پس بعدش چه کار می‌کنیم؟"

"بعدش همه چیز روبه راه میشه همون طور که قبلاً بود."

"چی باعث میشه این‌طور فکر کنی؟"

"این تنها چیزیه که باعث ناراحتی ما میشه."

دختر به پردهٔ خرمهره نگاه کرد، دستش را دراز کرد و دو رشته از خرمهره‌ها را گرفت "به نظر تو ما خوشبخت می‌شیم؟"

"می‌دونم که همین طور میشه، تو نباید بترسی، خیلی‌ها رو می‌شناسم که این کارو کردند."

دختر گفت: "پس من هم باید بکنم. و بعدش آن‌ها چقدر خوشبخت شدند."

مرد گفت: "خب، اگر نمی‌خوای مجبور نیستی، اگر مایل نیستی مجبورت نمی‌کنم اما من می‌دونم که کاملاً ساده است."

"و تو واقعاً تمایل به این کار داری؟"

"به نظر من این بهترین کاره، اما اگر تو مایل نباشی نمی‌خوام مجبورت کنم."

"اگر من این کارو بکنم تو خوشحال میشی و همه چیز مثل سابق میشه و تو باز هم من را دوست داری؟"

"حالا هم دوست دارم می‌دونی که دوستت دارم."

"می‌دونم ولی اگر من این کارو بکنم و بگم که بعضی چیزها شبیه فیل‌های سفیدند باز هم خوبه! و تو خوشت میاد؟"

"همینطوره، حالا هم از این حرفها خوشم میاد ولی فقط نمی‌تونم بهش فکر کنم تو می‌دونی وقتی نگران هستم نمی‌تونم فکر کنم."

"اگر من این کارو بکنم تو هیچ وقت نگران نمی‌شی؟"

"من که در موردش نگران نیستم چون کار ساده‌ای است."

"پس من انجامش می‌دم چون بخودم اهمیتی نمی‌دم."

"منظورت چیه؟"

"به خودم اهمیت نمی‌دم." "همین."

"خب من که به تو اهمیت می‌دم."

"اوه، بله، اما من به خودم اهمیت نمی‌دم و این کارو می‌کنم و بعدش همه چیز درست میشه."

"اگر تو این طور حس می‌کنی نمی‌خوام این کارو بکنی."

دختر ایستاد و بعد به طرف انتهای ایستگاه رفت آن سو در آن طرف، مزارع گندم و درختانی بودند که در طول سواحل ابرو (Ebro) ردیف شده بودند و در دوردستها، درست آن سوی رودخانه یک رشته کوه به چشم می‌خورد.

سایهٔ یک ابر بر فراز مزارع گندم و درختانی که در طول ساحل قرار داشتند عبور کرد.

دختر گفت: "و ما می‌تونیم همه این‌ها رو داشته باشیم می‌تونیم همه چیز داشته باشیم ولی هر روز آن را غیرممکن‌تر می‌کنیم."

"تو چی گفتی؟"

"گفتم میتونیم همه چیز داشته باشیم."

"می‌تونیم همه چیز داشته باشیم؟"

"نه نمی‌تونیم."

"می‌تونیم صاحب تمام دنیا باشیم."

"نه نمی‌تونیم."

"می‌تونیم همه جا بریم."

"نه نمی‌تونیم، دیگه مال ما نیست."

"مال ماست."

"نه این طور نیست و وقتی آن‌ها رو از ما گرفتند هرگز نمی‌ترنی اونو پس بگیری."

"اما چیزی رو از ما نگرفته‌اند."

"صبر می‌کنیم و می‌بینیم."

مرد گفت: "زودباش برگرد به سایه، تو نباید این طور فکر کنی."

دختر گفت: "من هیچ احساسی ندارم فقط از شرایط باخبرم."

"از تو نمی‌خوام کاری رو بکنی که خودت نمی‌خوای..."

دختر گفت: "این کار هم فایده‌ای برای من نداره، می‌دونم. میشه یه نوشیدنی دیگه بخوریم؟"

"بسیار خوب ولی تو باید درک کنی که..."

دختر گفت: "می‌فهمم میشه دیگه حرف نزنیم؟"

آن‌ها کنار میز نشسته و دختر به تپه‌ها نگاه کرد که در قسمت خشک دره قرار گرفته بودند و مرد به او و به میز نگاه می‌کرد.

مرد گفت: "تو باید متوجه باشی که من نمی‌خوام تو کاری رو بکنی که دوست نداری انجام بدی. اگر این کار برای تو هیچ معنایی نداره من هم با تو موافقم."

دختر گفت: "برای تو هم معنایی نداره! ما می‌تونیم با هم کنار بیاییم."

مرد گفت: "البته که معنا داره ولی من کسی رو غیر از تو نمی‌خوام، هیچ‌کس دیگه رو نمی‌خوام و می‌دونم که این کار کاملاً ساده است."

"بله، می‌دونی که این کار کاملاً ساده است."

"گفتن این حرف برای تو ضرری نداره اما من هم اینو می‌دونم."

"میشه حالا کاری برام بکنی؟"

مرد: "هر کار بخواهی می‌کنم."

"میشه لطفاً لطفاً لطفاً لطفاً لطفاً لطفاً لطفاً حرف نزنی؟"

مرد چیزی نگفت اما به کیسه هایی که کنار دیوار ایستگاه بود نگاه کرد روی آن‌ها برچسب هایی بود که به نام مقل هایی که آن‌ها را فرستاده بودند رویشان نوشته شده بود.

مرد گفت: "ولی نمی‌خوام تو... من به چیزی اهمیت نمی‌دم."

دختر گفت: "می‌خوام فریاد بزنم."

زن از میان پرده با دو لیوان آب جو بیرون آمد و آن‌ها را روی زیر لیوانی‌های نمناک قرار داد زن گفت: "تا پنج دقیقه دیگه قطار میاد." دختر پرسید: چی گفت.

"قطار تا پنج دقیقه دیگه میاد."

دختر لبخندی به زن زد تا از او تشکر کند.

مرد گفت: "بهتره کیسه‌ها رو به طرف دیگهٔ ایستگاه ببرم."

دختر به او لبخند زد.

"بسیار خوب بعد برگرد تا نوشیدنی‌ها رو تمام کنیم."

او دو کیسه سنگین را بلند کرد و آن‌ها را به سمت دیگر خط راه آهن برد به راه آهن نگاه رد اما قطار را ندید.

موقع برگشتن به بار رفت جایی که افراد منتظر قطار، مشغول نوشیدن بودند او در بار یک نوشیدنی نوشید و به مردم نگاه کرد.

همهٔ آن‌ها منتظر قطار بودند، از میان پردهٔ خرمهره گذشت و دختر را دید که کنار میز نشسته و به او لبخند می‌زد.

مرد پرسید: "حالت بهتر شد؟"

دختر گفت: "حالم خوبه، هیچ مشکلی نیست، حالم خوبه."

پایان

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by FinePrint Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

اولین خطایی که از بچه سرزد

دونالد بارتلمی در هفتم آوریل ۱۹۳۱ در فیلادلفیای آمریکا متولد شد. تنها دو سال داشت که خانواده‌اش به هوستون تگزاس عزیمت کردند. از همان کودکی به ادبیات و نوشتن علاقه نشان می‌داد. به سال ۱۹۴۹ وارد دانشگاه هوستون شد و از همان وقت بود که به صورت حرفه‌ای شروع به نوشتن کرد. در سال ۱۹۶۲، اولین رمان او «سفید برفی» منتشر شد و سال بعد، اولین مجموعهٔ داستان‌های کوتاهش با عنوان «برگرد، دکتر کالیگاری» به بازار آمد. بارتلمی همکاری مداوم خود با «نیویورکر» را هم در همین سال‌ها آغاز کرد. در فاصلهٔ سال‌های ۶۲ - ۱۹۶۱، مدیر موزهٔ هنرهای معاصر هوستون بود و سردبیر مجلهٔ ادبی - هنری «لوکیشن» نیز شد. در سال‌های ۷۵ - ۱۹۷۴، استاد زبان انگلیسی سیتی یونیورسیتی نیویورک بود. بارتلمی در روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در هوستون تگزاس چشم از دنیا فرو بست.

از مجموعه داستان‌های کوتاهش می‌توان به نام‌های زیر اشاره کرد: سنت‌های هولناک، قوانین ناهنجار (۱۹۶۸)، زندگی شهری (۱۹۷۰)، اندوه (۱۹۷۲)، آماتورها (۱۹۷۶)، روزهای خوش (۱۹۷۹)، ۶۰ داستان (۱۹۸۱)، یک شبه به شهرهای بسیاری در دوردست‌ها رفتن (۱۹۸۳)، و ۴۰ داستان (۱۹۸۷). در ضمن، «پدر مرده» (۱۹۷۵)، «بهشت» (۱۹۸۶) و «پادشاه» (۱۹۹۰) از رمان‌های دیگر بارتلمی هستند.

«اولین خطایی که از بچه سر زد...» درست مثل سایر کارهای بارتلمی، داستانی است تکان دهنده. همان بازی‌های کلامی خاص بارتلمی را داراست. از همان لحن خاص روایتی بارتلمی بهره می‌برد. و در آخر، مثل همیشه موضوعی بدیع را به تصویر می‌کشد.

دونالد بارتلمی (۱۹۸۹ - ۱۹۳۱)

ترجمه: جواد رهبر

پدر خانواده قصد دارد از همان سنین خردسالی، قانون را به دخترش بیاموزد. اما قانون وضع شده توسط او اثری ندارد. سعی می‌کند از طریق آموزش مشکل را حل کند اما دختر کوچولو گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست. گویی در کندن صفحات کتاب‌ها، لذتی است که دخترک نمی‌تواند در مقابل آن ایستادگی کند. پدر حتی به نگرانی‌های مادر هم توجهی نمی‌کند ولی در آخر پرچم سفید صلح را از طریق بیانیهٔ پایانی‌اش به اهتزاز در می‌آورد. در آخرین جملات داستان، باز هم یکی از شگردهای منحصر به فرد بارتلمی را می‌بینیم. پدر نیز از بچه پیروی می‌کند. به نظر می‌رسد که پدر در پایان کار، دنیای آدم بزرگ‌ها را ترک می‌کند و به دنیای بچه‌ها می‌پیوندد. شاید هم این جملهٔ به یادماندنی «شازده کوچولوی» اگزوپری در گوشش طنین می‌افکند: «واقعاً که این آدم بزرگ‌ها، خیلی عجیبند.»

این داستان از مجموعه داستان «یک شبه به شهرهای بسیاری در دوردست‌ها رفتن (۱۹۸۳) انتخاب شده است.

Overnight to Many Distant Cities (۱۹۸۳)

اولین خطایی که از بچه سر زد این بود که صفحاتی از کتابش را پاره کرد. پس ما قانونی وضع کردیم مبنی بر این که هر بار که صفحه‌ای از کتابی را پاره کرد، مجبور است چهار ساعت پشت در بسته در اتاقش تنها بماند. روزهای اول، تقریباً روزی یک صفحه پاره می‌کرد و قانون وضع شده نتیجهٔ نسبتاً خوبی داشت. اگرچه صدای گریه و جیغ که از پشت در بسته شنیده می‌شد، نگران کننده بود. استدلال ما این بود که این تاوانی است که به خاطر کاری که کرده‌ای، باید بپردازی، یا بخشی از آن تاوانی است که باید بپردازی، اما بعد وقتی که دستش راه افتاد، هر بار دو صفحه پاره می‌کرد، یعنی این که باید هشت ساعت تمام، تنها پشت در بسته در اتاقش باشد، که فقط ناراحتی همه را دو برابر می‌کرد. اما او از این کارش دست برنداشت. و با گذشت زمان، روزهایی فرا رسید که سه یا چهار صفحه را پاره می‌کرد که مجبورش می‌کرد طی دوره‌ای شانزده ساعته در اتاقش تنها بماند، که این دوره با وعده‌های غذایی معمول او تداخل پیدا می‌کرد و نگرانی‌های همسرم را در پی داشت. اما احساس می‌کردم که اگر قانونی وضع می‌کنی، باید پایبند آن باشی، باید استوار باشی، در غیر این صورت مردم پیش خودشان فکرهایی خواهند کرد. در آن زمان، بچه چهارده یا پانزده ماهه بود. اتاقش بسیار زیبا بود، با یک اسب گهواره‌ای قشنگ و تقریباً صدها عروسک و حیوانات اسباب بازی. اگر از وقت عاقلانه استفاده کنی، در آن اتاق می‌توان کارهای بسیاری انجام داد، مثل حل پازل و کارهای از این دست متأسفانه، گاهی اوقات که در را باز می‌کردیم، درمی‌یافتیم که وقتی داخل اتاق بوده صفحات بیشتری از کتاب‌های دیگری

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro (no stamps are applied by registered version)

را هم پاره کرده است و این صفحات باید، در عین عدالت، به تعداد کل اضافه می‌شدند.

اسم بچه بورن دنسینگ ۱ بود. به بچه کمی داروی آرام‌بخش دادیم و به طور جدی با او صحبت کردیم. اما این کار هیچ اثری نداشت.

باید اعتراف کنم که راستی راستی زرنگ‌تر هم شد. در آن اوقات نادری که خارج از اتاقش روی زمین نشسته بود و بازی می‌کرد، وقتی نزدیک او می‌رفتی، کتابی باز در کنارش بود، کتاب را وارسی می‌کرد و کتاب کاملاً صحیح و سالم به نظر می‌رسید. و بعد دقیق‌تر که نگاه می‌کردی، صفحه‌ای از کتاب را می‌دیدی که گوشه‌اش

پاره شده است، می‌توانستی خیلی راحت به هوای فرسودگی کتاب توجیهی به آن نکنی اما من می‌دانستم که او چه کار کرده است. او گوشهٔ کوچک صفحهٔ کتاب را پاره کرده و آن را قورت داده است. باید آن را به حساب می‌آوردم و همین کار را هم کردم. آن‌ها هر کاری خواهند کرد تا نقشه‌های تو را نقش بر آب کنند. همسرم گفت که شاید ما خیلی سخت گیر بوده‌ایم و بچه دارد ضعیف می‌شود. اما برایش شرح دادم که این بچه یک عمر زندگی پیش رو دارد و باید در دنیایی در کنار دیگران زندگی کند، باید در دنیایی زندگی کند که قوانین بسیار بسیار زیادی در آن وجود دارد و اگر نتوانی بازی طبق این قوانین را یاد بگیری، بدون هیچ حرکتی تک و تنها خواهی شد و همه از تو دوری می‌جویند و طردت می‌کنند. طولانی‌ترین دفعه‌ای که ما او را به طور پیوسته در اتاقش نگه داشتیم، هشتاد و هشت ساعت بود که وقتی همسرم در اتاق را با استفاده از دیلمی از لولاهایش درآورد، چهار صفحه از شب بخیر ماه، کف اتاق پخش شده بود. به اضافهٔ جلدهایش. کمی نگران شدم. وقتی که بدهکاری ساعت‌های قبلی‌اش را به تعداد ورق‌های جدید اضافه کردم، متوجه شدم که در این صورت تا سال ۱۹۹۲ نباید از اتاقش بیرون بیاید. از این گذشته، او خیلی ضعیف شده بود. هفته‌ها می‌شد که به پارک نرفته بود. ماکم و بیش درگیر مسئله‌ای اخلاقی شده بودیم.

این مسئله را با اظهار این که پاره کردن صفحات کتاب عیبی ندارد و علاوه بر این، پاره کردن صفحات کتاب در گذشته هم عیبی نداشته است، حل کردم. این یکی از لذت بخش‌ترین نکته‌های پدر یا مادر بودن است، کارهای بسیار زیادی انجام می‌دهی و هر کدام از آن‌ها کاری است بسیار بسیار ارزشمند. من و بچه شادمانه کف اتاق کنار یکدیگر می‌نشینیم و صفحات کتاب‌ها را پاره می‌کنیم و گاهی اوقات، فقط به منظور تفریح به خیابان می‌رویم و با همدیگر، شیشهٔ جلوی اتومبیلی را می‌شکنیم.

به پایان رسید، اگرچه بچه هنوز دوازده ساعت به ما بدهکار بود چرا که دخل بیست و پنج صفحه را آورده بود. در را دوباره روی لولاهایش جا انداختم و قفل بزرگی بر روی در نصب کردم، از آن قفل هایی که فقط با قرار دادن کارت هوشمند در شکافش باز می‌شود و کارت را پیش خودم نگه داشتم.

اما اوضاع بهتر نشد. بچه مثل خفاشی که از جهنم رها شده باشد، از اتاقش بیرون می‌آمد و به سمت نزدیکترین کتاب، شب بخیر ماه یا هر کتاب دیگری که در دسترسش بود، حمله ور می‌شد و مثل برق شروع به پاره کردن صفحات آن می‌کرد. می‌خواهم بگویم که ظرف ده ثانیه، سی و

اوفیلیا! تو نیستی با گیسوانم حرف می‌زنم

مجموعه شعر ثریا داوودی حموله
ناشر: انتشارات نیم نگاه
قیمت: ۷۰۰ تومان

مجموعه شعر ثریا داوودی حموله، شامل پنجاه سروده از اوست حموله دستی در نقد شعر و نوشتن مقالات ادبی هم دارد. برای این شاعر جوان کشورمان آرزوی موفقیت داریم.

در ابتدای زمین
پرشدیم از صداهای گم شده
ما ادامه قمربائی بودیم
که نمی‌دانستیم
باد
موصوف همه صفت هاست

یک تیپ ایتالیایی

مجموعه شعر حجت‌اله شهنی پرجف
چاپ اول
قیمت: ۷۰۰ تومان

مجموعه «یک تیپ کاملاً ایتالیایی» مجموعه شعری است با رویکردی متفاوت و الفاظی دیگرگون. یک تجربه جدید با عنوانی غیر معمول.

دروغ است
اما باور کنید
رنگین کمان که می‌شود
آسمان
دستمال دست دختران بختیاری
دزدیده است
یا آن‌قدر گریه کرده است
که به او بخشیده‌اند.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are appiled by registered version)

دسته گل آبی

EL RAMO AZUL

نویسنده: اوکتاویو پاز (۱۹۹۸ - ۱۹۱۴) "OCTAVIO PAZ"
ترجمه: سعید آذین (۱۹۵۴) "SAEID AZIN"

درباره نویسنده:

آن گروهی که ادبیات دنیا مخصوصاً امریکای لاتین را دنبال می کنند، «اوکتاویو پاز» شاعر (OCTAVIO PAZ) را می شناسند اما شاید نمی دانند که پاز نویسنده چیره دستی نیز بوده است. اوکتاویو پاز داستان های کوتاه نیز نوشته، اما هرگز از او داستانی به فارسی ترجمه نشده است. «دسته گل آبی» (EL RAMO AZUL) داستان کوتاهی است که بیانگر کینهٔ دیرینه و در دل نهفتهٔ مکزیکی ها و یا به طور کلی ساکنین امریکای لاتین از آمریکایی ها است.

در دهه ۱۸۴۸ آمریکا توانست از قدرت سلاح و صلاح، ایالت کالیفرنیا، آریزونا و نیومکزیکوی امروز را که خاک وسیعی از سرزمین مکزیک بود تصرف کند، که این خاطره تلخ هم چنان در ذهن و روح مکزیکی ها باقی است. اوکتاویو پاز آن همه کینه و دشمنی را در این داستان کوتاه به خوبی بیان کرده است. «دسته گل آبی» اولین اثر داستانی است از پاز که به فارسی ترجمه شده است و او را به جز یک شاعر جهانی به عنوان یک نویسنده توانا نیز معرفی می کند. این داستان از زبان مادری نویسنده - کاستیانو - یا همان اسپانیولی، به فارسی ترجمه شده است.

اوکتاویو پاز در سال ۱۹۱۴ در مکزیک به دنیا آمد، در سال ۱۹۹۰ برنده جایزه ادبی نوبل شد و در سال ۱۹۹۸ بدرود حیات گفت. او سال ها سردبیر مجله ادبی به نام (YUELTA) به معنی (بازگشت) بود که بعد از مرگ او هرگز منتشر نشد.

بیدار شدم، عرق کرده، اتاق هم عرق کرده بود و بخار گرمی از روی دیوار آجری قرمز اتاق بلند می‌شد. پروانه‌ای با پرهای زرد و طوسی دور چراغ زرد رنگ پرپر می‌زد. از جایم بلند شدم. دوری در اتاق زدم در حالی که خیلی مواظب بودم که نکند عقربی را که از سوراخش بیرون آمده تا هوایی بخورد، لگد کنم. کنار پنجره آمدم و نفسی تازه کردم. صدای نفس کشیدن شب به گوش می‌رسید. به وسط اتاق آمدم. حوله‌ام را با آب آفتابه‌ای که وسط لگن بود خیس کردم. دست و صورتم را شستم و بعد از خشک کردن آن‌ها لباس هایم را با دقت زیر و رو کردم تا نکند جانوری در آن جا خوش کرده باشد، و بعد آن‌ها را پوشیدم، جوراب هایم را پا کردم و کفش هایم را با دقت نگاه کردم و پوشیدم. از پله‌ها که رنگ سبز تندی داشت پایین آمدم. دم در با صاحب مسافرخانه که روی صندلی فلزی لمیده بود و با چشمانی نیمه باز و بسته و خواب آلود سیگار می‌کشید روبرو شدم. با صدای کلفتی پرسید:

– آقا کجا؟

– می‌روم دوری بزنم، خیلی گرمه.

– اما همه جا بسته است و تاریکه.

– شانه هایم را بالا انداختم و زیر لب گفتم:

– الان بر می‌گردم.

به تاریکی زدم، هیچی دیده نمی‌شد. کورمال، کورمال روی سنگفرش خیابان راه افتادم. سیگاری روشن کردم. همان لحظه ماه از پشت تکه ابری سیاه بیرون آمد و خودی نشان داد و نوری پاشید و رفت.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

در آن همه روشنایی مثل آدم‌های کور بودم. نسیمی وزید و بوی خوش گل‌ها به مشام می‌رسید، شب با برگ‌های درختان و حشرات می‌رقصید.

جیرجیرک‌ها سرزنده و شاد از میان علف‌های بلند می‌خواندند. سرم را بلند کردم؛ آن‌جا آن بالا ستارگان هم چنان متحد و زیبا می‌درخشیدند. فکر کردم زمین و آسمان یک سیستم پهناور نشانه‌هاست. یک گفتگو بین بودن و بی نهایت. بودن من، خواندن جیرجیرک‌ها، چشمک زدن ستاره‌ها و این همه نشانه یعنی زندگی و جاری بودن لحظه‌ها، یعنی یک جمله و تمام زندگی. یعنی یک شعر، یک شعر عاشقانه. سیگارم را روی سنگفرش خیابان پرت کردم، به محض برخورد با زمین چرخی زد و نوری به اطراف پراکند، مانند الماسی کوچک، مانند ستارهٔ دنباله‌دار درخشان. راه زیادی رفتم، اندک اندک خودم را آزاد حس می‌کردم، یک فرد آزاد به تمام معنی، در این لحظه می‌توانستم با خود بگویم که آزادم. شب مثل یک باغ پر از چشم بود، پر از ستاره درخشان. وقتی که از خیابان می‌گذشتم حس کردم کسی از بالای در خانه‌ای پایین آمد. برگشتم، درست حدس زده بودم ولی چیزی تشخیص ندادم. قدم هایم را تند برداشتم، چند قدم دورتر صدای لخ لخ دم پایی چوبی را می‌شنیدم که روی سنگ فرش داغ خیابان کشیده می‌شد. نمی‌خواستم برگردم با این که احساس کردم سایه‌ای از پشت هر لحظه به من نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. سعی کردم بدوم. نتوانستم، خودم را باخته بودم. پیش از این که به فکر دفاع بیفتم نوک تیز چاقویی را در پشتم احساس کردم و لهجه شیرینی که مکزیکی بود گفت:

– تکان نخور آقا وگرنه همین جا خاکت می‌کنم.

بدون اینکه صورتم را برگردانم، پرسیدم:

– چی می‌خوای؟

همان صدا و لهجه شیرین و تقریباً غمگین جواب داد:

– چشمانت آقا.

– چشم‌های من؟

– چشم‌های من به چه درد تو می‌خورند؟ ببین اینجا کمی پول دارم. زیاد نیست. اما، اما می‌تونی روش حساب کنی. همه‌ش رو ببر می‌دم. اگر دست از سرم برداری و منو نکشی.

– نترس آقا، جونتو نمی‌گیرم، فقط چشم‌هاتو درمی‌آرم.

– دوباره پرسیدم: اما، برای چی چشم‌های منو می‌خواهی؟

– یک هوس، هوسی که معشوقم داره، دسته گلی از چشم‌های آبی می‌خواد که این جا خیلی کمه.

– چشم‌های من به درد تو نمی‌خورند، چون آبی نیستند.

– ای آقا سر به سرم نذارو گولم نزن. خوب می‌دونم که چشمات آبی‌اند.

– از من چیز دیگری بخواه، چشم‌های یکی مسیحی را که این طوری درنمی‌آورند، بهت چیز دیگری می‌دم.

– با عصبانیت گفت:

– زیادی تظاهر نکن، برگرد.

برگشتم، کوتاه و لاغر و ضعیف بود. کلاهی از برگ خرما سرش بود که کمی چهره‌اش را پوشانده بود. توی مشت دست راستش چاقویی که بیشتر به درد شکار می‌خورد بود و نور ماه را می‌تاباند.

– صورتت رو نشون بده.

کبریت زدم و نزدیک صورتم آوردم. شعله‌های کبریت چشمهامو بست، او پلک هایم را به زور باز کرد. نمی‌تونستم خوب ببینم. روی نوک انگشتهای پایش بلند شد و با دقت به چشم‌های من نگاه کرد. شعلهٔ کبریت دست هایم را می‌سوزاند، هلش دادم و عقب رفت، سکوت مطلقی حکمفرما شد.

– گفتم: دیدی؟ خوب نگاه کردی؟ دیدی چشمهام آبی نیستند!

– ای آقا چه حقه بازی هستی! ببینم. یک بار دیگه هم کبریت بزن.

دوباره کبریت زدم و به صورتم نزدیک کردم. در حالی که آستینم را می‌کشید به اجبار گفت:

– زانو بزن.

هلم داد. با یک دست موهایم را گرفت و سرم را به عقب کشید. روی من نشست و چاقویش را به آهستگی دور پلک چشمانم کشید. چشم هایم را بستم. دوباره دستور داد:

– بازش کن، چشماتو باز کن.

چشم هایم را باز کردم. شعله‌های آتش مژه‌هایم را می‌سوزاند. یک دفعه رهایم کرد.

– آره! آبی نیستند. آقا ببخشید.

این را گفت و به سرعت دور شد. من ماندم و سرم در میان دست هایم. به خودم آمدم. بلند شدم، گیج بودم و سکندری می‌خوردم. یک ساعت بود که در کوچه و خیابان و شاید بیابان‌ها می‌دویدم. وقتی به میدان شهر رسیدم صاحب میهمان خانه را دیدم که جلوی میهمان خانه هنوز نشسته بود و سیگار می‌کشید، وارد شدم بدون آن که حرفی بزنم. روز بعد از آن دهکده فرار کردم.

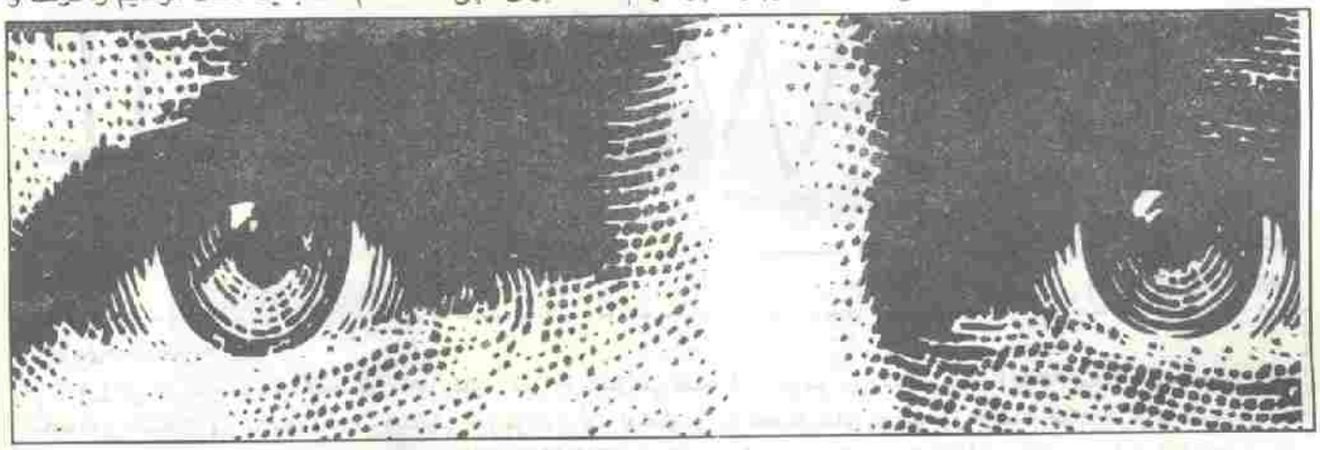

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

جشن بزنر

مشکل ترجمه در ایران

«جشن بزنر» عنوان ترجمه شده کتابی است از ماریوس بارگاس یوسا نویسنده آرژانتینی که دو ترجمه دیگر از آن نیز یکی با عنوان «سوربز» و دیگری با عنوانی دیگر تقریباً به طور هم‌زمان منتشر شده است.

مترجم نسخه‌ای که به عنوان «جشن بزنر» به بازار آمده آقای جاهد جهانشاهی است که متأسفانه کار ایشان در ترجمه این کتاب علی‌رغم همه زحمتی که متحمل شده‌اند و در جای خود باید سپاسگزارشان بود، از جهت زبان فارسی سخت می‌لنگد و همین لنگیدن است که خواننده را به شدت آزار می‌دهد و اگر جذابیت موضوع کتاب نباشد، در همان چند صفحه نخست کتاب عطای خواندن آن را به لقایش می‌بخشد.

مترجم این کتاب که ظاهراً نیازی ندیده است تا یک ویراستار مسلط به زبان فارسی، متن ترجمه شده را قبل از انتشار ویرایش کند، آشنایی‌اش نه تنها با ظرایف زبان فارسی که حتی در حد ترکیب‌های ساده و جمله‌بندی‌های معمولی نیز جای پرسش دارد و به همین دلیل از همان نخستین صفحه کتاب خواننده را گرفتار دست انداز می‌کند. دست‌اندازهایی که تا پایان کتاب باعث آزار و خستگی ذهنی خواننده می‌شود و او را از خواندن یک متن روان و قابل درک محروم می‌سازد.

در نخستین صفحه کتاب آمده است:

«اورانیا! والدین چنان‌که باید مایه خشنودی او را فراهم نساختند، نام او یادآور ستاره اقبال، مواد کانی و هرچیز دیگری بود، ولی یادآور زنی بلند قامت، با حرکات ظریف صورت، پوست کشیده و چشم‌های مختصر اندوهگین، درشت و سیاه را که در آینه می‌گریست نمی‌شد!» جدا از آن که تعبیر چشم‌های مختصر اندوهگین تعبیر ظریف و زیبایی نیست واژه «را» در قسمت آخر عبارت، بافت جمله را به هم می‌ریزد و اصولاً اضافی است، اما مشکل کار به مسایلی در این حد ختم نمی‌شود و مثلاً چند سطر پایین‌تر می‌خوانیم که: «به فاصله چند ثانیه از شدت تاریکی کاسته شد و با ظاهر شدن افق متمایل به آبی! صحنه‌ای که از ساعت چهار بامداد بیدار شده و انتظار می‌کشید نمایان شد» و خواننده از خودش می‌پرسد آیا منظور مترجم محترم از «صحنه‌ای که از ساعت چهار بامداد بیدار شده و انتظار می‌کشید» بیدار شدن صحنه است یا

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

اورانیا که مایل بوده آن را ببیند و جمله‌های پیش از آن هم کمکی به حل این مسئله نمی‌کند.

استفاده از واژه‌های نه چندان مأنوس مثل «تفرج گاه» «طفولیت» یا «اصابت» کردن شعاع آفتاب به مرکز شهر! یا جمله‌های بلند و نفس‌گیر و زمختی مثل «آفتاب، تارک بلند نخل‌های کهنسال و پیاده رویی ویران که انگار بمباران شده با تعداد کثیری! چاله و انبوهی از زباله که تنی چند! زن چارقد به سر جارو و جمع کرده و درون کیسه‌های پلاستیکی و می‌ریختند روشن می‌کرد» و جدا از این که واژه «را» در قسمت پایانی این جمله مفقودالاثر است، بافت زمخت جمله و طولانی بودن آن حتی تصویرهایی را هم که نویسنده

● وجود چند ترجمه هم‌زمان از یک اثر ضعف مترجم در شناخت زبان فاسی و ناآشنایی با روح اثر از جمله مسائلی است که گریبانگیر کار ترجمه در ایران است

قصد القای آن‌ها را دارد، کسالت‌آور می‌کند.

اما شکل مترجم محترم با زبان فارسی به این مسایل ختم نمی‌شود و وارسی ترجمه ایشان از نظر شناخت ضعف‌های زبانی به دلیل فراوانی آن مجالی گسترده می‌طلبد و در این مختصر تنها به ذکر نمونه هایی از آن چه که خواندن این ترجمه را برای خواننده دشوار می‌سازد لذت مطالعه یک اثر ارزشمند را از او سلب می‌کند بسنده خواهد شد.

نخستین مسئله در این ترجمه استفاده از واژه‌های رسمی و اداری برای توصیف و تشریح صحنه‌های یک رمان و نیز متن گفتگوها و نقل‌قول‌های شخصیت‌های داستان است.

جمله‌هایی مانند؛ «تا آخرین لحظه در این کشور خواهد زیست!» - «زن پیر خرفت، چه بسا خوب نمی‌شد! اگر او را از خود می‌راند و با یکی از زنانی وصلت می‌کرد که از آغوشش گذر کرده بود!» یا - «سناتور بی‌قرار نتوانست پاسخ سریعی ارائه دهد» و یا این که در جای دیگری مترجم به جای استفاده از واژه ناخودآگاه از ترکیب «از خود بی‌خود» که به معنای گیج و مدهوش است استفاده کرده و می‌نویسد: «او از خود بی‌خود گفت ...» که منظور مترجم این است که گوینده ناخودآگاه جمله‌ای را بر زبان آورد. و یا استفاده از واژه هایی مثل اتخاذ کردن به جای گرفتن، و یا استفاده از واژه‌های رسمی و خشک در محاوره آدم هایی که هیچ ضرورتی برای رسمی حرف زدنشان با یکدیگر وجود ندارد. نمونه‌های دیگری از مشکلات موجود در این متن ترجمه شده است.

به هر حال، چنین ترجمه هایی باعث می‌شود که حتی خواننده علاقه‌مند رغبت خود را به مطالعه از دست بدهد و این حالت در خوانندگانی که به طور تصادفی کتاب را می‌خوانند و علاقه چندانی به مطالعه ندارند، نتیجه‌ای جز وازده‌گی نسبت به مطالعه نخواهد داشت و اما در نهایت آن چه که اهمیت می‌یابد این است که، برای سامان بخشیدن به کار ترجمه در این مملکت باید کاری اساسی کرد و شاید پذیرش قوانین کپی‌رایت و این که دیگر کسی حق نداشته باشد هر اثری را که به دستش رسید ترجمه و منتشر کند تا حدی بتواند آشفته‌بازار ترجمه را در این سرزمین به سامان رساند و تکلیف خواننده هم روشن باشد.

البته این که فعلاً ما بتوانیم «کپی رایت» را بپذیریم موضوعی است که چندان نمی‌توان به آن دلخوش کرد پس لاجرم باید به دنبال راه کار دیگری بود تا ترجمه آثار خارجی تابع ضوابطی بشود و همین ضوابط قطعاً تا حد زیادی از مشکلات موجود در زمینه ترجمه خواهد کاست.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

زن در آثار مخملباف

محمد طاهرپور

فیلم‌های مخملباف ظاهری مردانه دارند اما در همه آن‌ها زن به عنوان موجودی ستایش برانگیز مورد تکریم قرار می‌گیرد.

اهدای جایزه ویژه هیأت داوران جشنواره کن به فیلم «ساعت پنج بعد از ظهر» ساخته سمیرا مخملباف به این دلیل که بیانگر رنج‌های زنان افغان و تلاش آن‌ها را برای ایجاد تغییر در فرهنگ و باورهای سنتی افغانستان است و نیز تحسین فیلم «اسامه» ساخته «صدیق رمال» کارگردان افغانی در همین جشنواره که فیلمش را براساس سناریویی از محسن مخملباف نوشته است به گونه‌ای دیگر به مسایل زنان افغانی پرداخته، می‌تواند به نوعی نشان دهنده توجه ویژه محسن مخملباف به نقش زن و جایگاه ویژه او در حیات بشری به عنوان یکی از دو رکن شکل‌دهنده حیات و زندگی اجتماعی انسان باشد. انسانی که در آستانه هزاره سوم میلادی هنوز هم در بسیاری از مناطق جهان مانند دوران بربریت زندگی برده‌واری را می‌گذراند. اگرچه فیلم ساعت پنج بعد از ظهر ساخته سمیرا مخملباف است و اسامه را نیز فیلم ساز دیگری که ریشه در فرهنگی دیگر دارد ساخته است، اما این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که در این هر دو فیلم نقش اندیشه و نوع نگاه محسن مخملباف نسبت به تشخصیت و زندگی زنان حضوری غالب دارد. این می‌تواند نقطه‌ای باشد برای بازگشت به آثار قبلی مخملباف و تبیین نقش زن در آثار او، نقشی که می‌تواند بیانگر نگاه ویژه و سرشار از حس احترام توأم با نگرانی مخملباف نسبت به زنان باشد.

اگرچه در این مختصر نمی‌توان به درستی نقش زن را در آثار و اندیشه‌های مخملباف تبیین کرد و چنین ادعایی هم در بین نیست. اما می‌توان این اشاره به عنوان مدخلی برای بررسی دقیق‌تر نقش زن در آثار محسن مخملباف و دخترش سمیرا باشد که بدون شک حس احترام و نگرانی نسبت به جایگاه اجتماعی زن در جوامع عقب‌افتاده را جدا از این که خود یک موجود مؤنث است، از پدر آموخته است.

در تمامی فیلم‌های مخملباف، جدا از یکی، دو فیلم نخستین او که می‌توان آن‌ها را فیلم‌های مردانه نامید و در واقع سیاه مشق‌های مخملباف در عرصه فیلم سازی به حساب می‌آیند، زن نقشی بنیادین و اساسی به عهده دارد و حتی در فیلم هایی که حضور عینی زن در آن احساس نمی‌شود و دوربین تصویر زنی را ثبت نمی‌کند، می‌توان نقش اصلی و بنیادین زن را در کلیت فیلم و آن چه که بر پرده سینما به نمایش در می‌آید، احساس کرد. درواقع در آن گروه از فیلم‌های مخملباف هم که ظاهری مردانه دارند و همه شخصیت‌های ماجرا مرد هستند، ماجرا حول محور وجود یک زن شکل می‌گیرد و همه کنش‌های مردان فیلم با حضور پنهان زن در پس زمینه ماجرا معنا می‌شود.

در یکی از سه اپیزود فیلم «دستفروش» که می‌توان آن را نخستین اثر توجه برانگیز و قابل تحسین مخملباف به حساب آورد. پسر جوانی که پرستاری از مادر پیر و بیمارش را به عهده دارد وابستگی بیمارگونه‌ای را نسبت به مادر «زن» به نمایش می‌گذارد و این وابستگی تا آن جاست که ادامه زندگی او و ماهیت وجودی‌اش در ماندگاری مادر بیمار و از کارافتاده معنا می‌شود.

در این فیلم «زن» نه در قالب یک موجود برخوردار از ظرافت و زیبایی ظاهری به شل متعارف، بلکه در ماهیت انسانی و محور گونه‌اش به نمایش درمی‌آید و «مرد» و در واقع پسر این زن مرگ این موجود به ظاهر از دست رفته را، به معنای نقطه آخر زندگی خود می‌داند و بودنش تنها در ادامه حیات و بقای او قابل تصور است. و به نوعی تلاش می‌کند تا «خود» ادامه‌ای برای «او» باشد و ثمره این تلاش ناخودآگاه تبدیل شدن مرد به موجودی دارای دو شخصیت است، یک زن و یک مرد به معنای دیگر «پسر» در کنشی ناخودآگاه تلاش می‌کند تا مانع از فقدان تنها زن زندگی‌اش یعنی «مادر» بشود و به همین دلیل به شکل نابخود جوانی مادر را در وجود خودش شکل می‌دهد.

مخملباف با نمایش این شخصیت دوگانه که گاهی مذکر است و گاه ظاهر و رفتارش او را مؤنث نشان می‌دهد بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که «مرد» بدون وجود زن موجودی ناقص و شکننده است و درواقع این حضور زن است که زندگی را به معنای واقعی آن شکل می‌دهد و ترسیم می‌کند. در عین حال مخملباف موقعیت زن در جامعه انسان را به شکل نمادین به نمایش می‌گذارد. که با وجود ناکار آمده ظاهری، معناکننده زندگی مرد است.

زن محور اصلی

محسن مخملباف در فیلم به یادماندنی «بای سیکل ران» حس احترام و اعتقادش را به زن، که محور اصلی زندگی است، به شکل هنرمندانه و قابل تحسینی به نمایش می‌گذارد.

او در این فیلم تصویر هیچ «زنی» را به شکل معمول و متعارف سینمایی و حتی غیر از آن نشان نمی‌دهد.

بازیگران اصلی و فرعی فیلم او به جز یک دختر هفت، هشت ساله افغانی همه مذکر هستند. قهرمان و ضدقهرمان این فیلم اگرنه به شکل متعارف و معمول آن، مردانی هستند که درگیر ماجرایی کاملاً مردانه‌اند ماجرایی که در بطن آن خشونتی تلخ به نمایش گذاشته می‌شود اما... محور اصلی و نقطه آغاز ماجرا یک زن است. زنی در قالب «مادر» و «همسر» همسری بیمار که «مرد» او به رغم آن که خود پرورده فرهنگی به شدت مردسالار است و در باورهای فرهنگی‌اش، زن چیزی فراتر از یک ابزار و جزیی از مایملک مادی او نیست که تصادفاً هم از کم‌ترین ارزش برخوردار است، برای نجات جانش به تلاشی مرگبار دست می‌زند چرا که در عمق احساس او، زن محور و پایه و اساس زندگی است.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

«بای سیکل ران» برای تهیه پول درمان همسر بیمارش در تلاشی مرگبار چند شبانه روز سوار بر دوچرخه رکاب می‌زند و با پذیرش شکنجه‌ای سهمگین زندگی خود را برای نجات زندگی زن که جدا از نقش «همسر» می‌تواند و باید به عنوان «مادر» زنده بماند، در معرض معامله قرار می‌دهد. او حتی یک بار تلاش می‌کند تا با قرار دادن سرش در زیر چرخ یک خودرو سنگین جانش را بدهد تا با پولی که به عنوان خون بها به پسرش پرداخت می‌شود زندگی همسرش را نجات بدهد.

در همین فیلم مخملباف با اشاره‌هایی ظریف و استادانه این معنا را به نمایش می‌گذارد که آن چه می‌تواند زن و درواقع «زندگی» را از نیستی برهاند نیروی عشق است و نه هیچ چیز دیگر، پاهای کج و کوله‌ای که از زاویه زیر تخت بیمارستان نشان داده می‌شود و ظاهراً پاهای پزشک معالج است با طنزی تلخ، حقارت و ناتوانی هر عامل دیگری به جز عشق را برای حفظ زندگی و بقای آن به نمایش می‌گذارد.

بای سیکل ران درواقع نمایانگر این اعتقاد مخملباف است که، زندگی، تلاش و هر تکاپوی انسان برای ماندن جز با حضور «زن» معنا نمی‌شود و دریغ که این اصلی‌ترین بنیان هستی که تجسم عشق و عاطفه و مانایی است، گرفتار در چنبره خودبینی‌های مردسالارانه و قوانین و آداب و رسوم غیرانسانی ناچار به تحمل شکنجه‌ای دیرپا و تاریخی است.

با این حال در همین فیلم مخملباف اعتقاد خود را به ارزش‌های وجودی زن و ایمانش را به عشق و زیبایی که تجسم آن با وجود زن معنا می‌شود به نمایش می‌گذارد و آن جا که دخترک افغان با نگاهی اندوه زده از پسر مرد بای سیکل ران خداحافظی می‌کند، مخملباف ادامه هستی و مانایی زندگی را با حضور عشق بشارت می‌دهد.

محسن مخملباف در همه آثارش بدون آن که شعار بدهد و یا رفتار و اندیشه‌ای فمینیستی را به نمایش بگذارد به شکل کاملاً انسانی و از سر اعتقادی مبتنی بر احساس و اندیشه، ارزش وجودی زن را مورد تأکید قرار می‌دهد. به گونه‌ای که در آثار هیچ یک از فیلمسازان ما و حتی زنان فیلمساز ایرانی، علی‌رغم همه حرف‌ها و ادعاهایی که در مورد دفاع از «زن» و یا نشان دادن شخصیت و ارزش‌های واقعی زنان مطرح می‌کنند، «زن» آن گونه که در آثار مخملباف مورد تکریم قرار می‌گیرد، مورد عنایت و توجه نیست. درواقع این گروه از فیلمسازان «زن» را به اعتبار موقعیت‌های اجتماعی و شرایط زندگی‌اش و در تعامل و تقابل «زن» با جامعه مردسالار مورد بررسی و شناخت قرار می‌دهند، در حالی که «زن» در آثار مخملباف، نه به عنوان بخشی از جامعه و یا نیمه کامل کننده مرد، بلکه به عنوان اصل و اساس و بنیان هستی شناخته می‌شود و از این منظر است که نادیده گرفتن حقوق انسانی زنان و ستم هایی که بر زنان روا داشته می‌شود، ابعادی هول‌انگیزتر به خود می‌گیرد و مردان تماشاگر فیلم را وادار می‌سازد تا بار دیگر زندگی فردی و اجتماعی خود را و نیز شرایط تحمیل شده بر زندگی زنان را در طول تاریخ مورد بازنگری قرار دهند و حاصل این بازنگری دست کم می‌تواند، پذیرش این واقعیت باشد که زندگی بدون وجود «زن» معنا نمی‌شود.

یادگار دوران بربریت

تلاش محسن مخملباف و دخترش سمیرا، برای تصویر کردن زندگی زنان افغانی که در واقع تصویر واقعی و بدون رتوش زندگی زن در کشورهایی است که دچار فقر فرهنگی و جهل و خودشیفتگی مردانه‌اند. تلاشی تحسین‌برانگیز است، آن‌ها واقعیت تلخ زندگی مردانی را نشان می‌دهند که به شکلی ابلهانه فراموش می‌کنند که وجودشان برآمده از دامن یک زن است. زنی به نام مادر، و همین مردانند که با تعبیر و تفسیر قوانین زمینی و آسمانی و حتی برخلاف طبیعت هستی، زن را در حد یک وسیله و یک کنیز و برده که بدون اجازه مرد حتی حق نقش کشیدن را ندارد به حساب می‌آورند و بی‌رحمانه او را از همه حقوق طبیعی فردی و اجتماعی‌اش محروم می‌سازند.

در عین حال محسن مخملباف و سمیرا، تلاش زنان را برای رهایی از قید برده‌گی مردسالارانه، به عنوان تلاشی احترام برانگیز مورد تحسین و ستایش قرار می‌دهند و این امید را که با از میان رفتن جهل، «زن» به عنوان اصل و اساس زندگی بشر می‌تواند جایگاه واقعی خود را بازیابد به نمایش می‌گذارند.

اگرچه بررسی نقش زن در آثار مخملباف، تأملی عمیق و فرصتی گسترده می‌طلبد اما در همین مختصر می‌توان گفت: تمامی فیلم‌های مخملباف به نوعی در خدمت شکستن حصار عظیم یک سوءتفاهم تاریخی است که زن در پس و پشت آن به اسارت درآمده و در نتیجه مرد این حق را برای خود قایل شده است که فرمانروایی مطلق را در پهنه زندگی و حتی بر زندگی «زن» حق مسلم خود بپندارد و با کوششی که گاه مضحک می‌نماید برتری خود را نسبت به زن به اثبات برساند.

از نظر مخملباف، زن از یک سو گرفتار در چنبره زنجیری است که مردان برای به بند کشیدن او در طول تاریخ به هم تابیده‌اند و از سوی دیگر تاوان جهلی را می‌پردازد که در طول تاریخ و باز هم بنابر اراده مردانه بر او تحمیل شده است.

در فیلم «هنرپیشه» «زن» موجودی است سطحی و پای‌بند خرافات که علی‌رغم برخوردار بودن از همه امتیازات یک زندگی مادی مطلوب و آزادی‌های نسبی، دربند خرافات و جهلی که عامل اصلی اسارت تاریخی اوست دست و پا می‌زند و «جهل» همان هیولای هفت سری است که مخملباف و اینک «سمیرا» به نبردی سهمگین با آن برخاسته‌اند و در این نبرد نخستین گام به سوی پیروزی شناختن و شناساندن این هیولای هفت سر است که این دو به درستی توفیق آن را یافته است.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

نبض زنده زندگی در تصویرهایی بدون قاب

جویس کارول اوتس از منتقدان و داستان نویسان معاصر آمریکا در مجموعه بهترین داستان‌های کوتاه آمریکا در سال ۱۹۷۹ می‌نویسد(۱):

«گذشت آن دوره‌ای که نویسنده‌ای مثل فیتز جرالد می‌توانست با نوشتن داستان کوتاه، زندگی نسبتاً آبرومندی داشته باشد، امروز اگر نویسنده‌ای بخواهد فقط از راه نویسندگی زندگی کند مجبور به سازش است، پس باید رمان متوسط هم بنویسد، داستان کوتاه خریدار زیادی ندارد».

ظاهراً این سخن «اوتس» زبان حال داستان نویس امروز جامعه ما هم هست که بعد از چند نام ماندگار که هنوز هم برای فخرفروشی به آن‌ها تکیه می‌کنیم، چندان بضاعتی برای مانایی در چنته ندارد. چرایش را شاید در کلامی کوتاه از مقاله احمد اخوت در فصلنامه زند رود بتوان بیان کرد(۲).

اخوت در این مقاله که درباره مکتب بازگشت در ادبیات آمریکاست می‌نویسد: «سه دهه پیش اوضاع تقریباً مشخص بود این مجله داستان بازاری چاپ می‌کند، آن یک طرفدار داستان جدی است و فلان نشریه هم داستان‌های تجربی را ترجیح می‌دهد. امروز مجله‌های محافظه کار دست راستی هم برای این که از قافله مد روز عقب نمانده شده‌اند طرفدار سینه چاک داستان‌های تجربی و پسامدرنیستی، همه چیز یک پیشوند «فرا» رایدک می‌کشد، فرامدرن، فرارمان، فرامنتقد و...

داستان نویسی به یک رشته دانشگاهی مبدل شده، البته کسی منکر دستاورد کلاس‌ها و دوره‌های دانشگاهی و داستان نویسی نیست، این‌ها انبوهی از داستان نویسان و منتقدان را تربیت کرده‌اند، کسانی که صناعت را خوب می‌شناسند اما در آن‌ها جوهره داستان نویسی کمتر دیده می‌شود. «خون» و «روح» غایب است بیشتر مهارت در صناعت را می‌بینیم آدم‌ها در داستان‌ها حرف می‌زنند، اما حرف زدنشان حالت ندارد. به قول «سال بلو» این داستان‌ها، سرد، بی روح و فاقد لحن هستند، بیشتر داستان‌های امروز را بهتر است فناوری کلامی و فرمولی بخوانیم، تا داستان مدرن...»

به هر حال از آن جا که ادبیات یک پدیده جهانی است و هرقدر هم که معترف باشیم به این که هنوز ادبیات امروز ایران جایی را در پشت ویترین کتابفروشی‌های جهان به دست نیاورده، اما باز هم نمی‌توان منکر تأثیرپذیری صرف ادبیات امروز ما از ادبیات روز جهان شد. اما متأسفانه در اکثر موارد این تأثیرپذیری در حد «تقلید فرم‌ها» باقی مانده و ادبیات معاصر ما چه در عرصه شعر و چه داستان طی دو دهه گذشته بیشتر مصرف کننده بدون آگاهی فرم‌ها بوده تا پدید آورنده یک اثر یا شیوه جدید براساس این فرم‌ها و نتیجه این تقلید در اکثر - و نه همه - موارد تولید فتوکپی‌های یخ زده و بی جانی از قالب‌های تکراری است که از ترجمه‌های آثار داستانی و شعر در دسترس نسل جدید نویسندگان و شعرای ما قرار گرفته و بی رحمانه محتوا و کلام را فدای فرم می‌کند. در هر حال شاید به همین دلایل است که هنوز هم بعد از سه دهه نکات جذاب و ارزشمندی که در رمان‌های جدید دولت آبادی، درویشیان و... دیده می‌شود و بسیار گیراتر از دهها مجموعه داستان کوتاه و بلندی است که روزانه روانه بازار می‌شود و قطعاً به دلیل همین غایب بودن جان کلام است که هنوز هم داستان‌های نویسنده‌ای چون عباس معروفی می‌تواند خواننده را به تأمل وادارد و در جایی از ذهن او رخنه کند که خواننده به یقین بداند که تا سال‌ها این جایگاه از آن این داستان و این شخصیت است.

مجموعه جدید داستان‌های کوتاه معروفی با عنوان «دریا روندگان - جزیره آبی‌تر» توسط انتشارات ققنوس منتشر شده است و در مجموع سی و سه داستان کوتاه در قالب‌های مختلف مینی مال یا داستانک و داستان کوتاه را دربرمی گیرد. بخش اول با عنوان عطر یاس شامل دوازده داستان است به نامهای: آرامش قشنگ، عطر یاس، مونگار شو، آب دریاها، برباد داده، گذشته، حال، آینده، رمی، بهت،

منظره باستانی، سفر روحی، گهواره‌های چوبی و مفهوم ساده رنگ که محصول سال‌های ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۹ نویسنده است. فصل بعدی به نام آخرین نسل، یازده داستان دارد به نامهای: اکسیژن، یک گل سرخ، رشته تسبیح، آخرین نسل، عدل پدر و پسر، موری، جشن دلتنگی، سرباز بومی، وزیر نو، پیراهن آبی شلوار سیاه و بادام تلخ. این داستان‌ها طی سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۴ نوشته شده‌اند برنش‌های کوچک که داستانک‌ها یا داستان‌های یک صفحه‌ای این مجموعه است شامل هفت داستان می‌شود که در فاصله سال‌های ۵۹ تا ۶۱ نوشته شده‌اند به نام‌های: اسب‌ها، عرق (۱)، بازمانده، مادامی که، عرق (۲)، فرهنگ و قیام، و آخرین فصل با عنوان چند داستان دیگر و شامل: دریا روندگان جزایر آبی‌تر، شبانه یک و شبانه دو است که در فاصله ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۵ نوشته شده‌اند.

آنچه در گام اول در کلیت این مجموعه جلب توجه می‌کند، ویژگی کار معروفی یعنی تکیه او بر وصف تک تک عناصر فضا و زمان داستان است. طوری که خواننده بی آن که هیچ شناختی از مکان و فضای وقوع داستان داشته باشد ناخودآگاه خود را در کنار قهرمان قصه احساس می‌کند، در کنار لیلی، محسن، تامارا یا آن زن کولی!... و این نکته زمانی بیشتر تحسین برانگیز جلوه می‌کند که این همه دقت

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

در کاربرد توصیفات در بستر زمان‌ها و مکان‌های بسیار متفاوت اتفاق می‌افتد که از نظر فرهنگ و ساختار جاری در هر یک فرهنگ‌ها با هم تفاوت دارند. محیط داخلی یک قوم روستایی و فضای ذهنی یک جوان روستایی همان‌قدر از توصیف دقیق معروفی بهره می‌برد که اطلاق یک سربازخانه که زن کولی قالیگیری را یک شب در خود پناه داد و یا راهروهای تئاتر شهر در یک شب تاریک پس از پایان نمایش و... زمان داستان‌های مجموعه از سال‌های قبل از انقلاب و سال سی و دو و غوغای مصدق و بعدها سال‌های نزدیک انقلاب و سودای وزارت قهرمان یکی از داستان‌ها آغاز می‌شود و تا همین پنج شش سال پیش در پاریس متنوع و در نوسان است. روزهای جوانی نویسنده و حضورش در سربازخانه، زندگی راوی در سال‌های اخیر پس از هجرت در پاریس و روزهای کودکی او و... همه و همه طوری تصویر می‌شود که خواننده با همه این زمان‌ها و مکان‌های متفاوت به یک اندازه احساس یگانگی می‌کند. روایت معروفی در برخی از داستان‌ها از جمله در داستان آرامش قشنگ، یا عطر یاس آن‌قدر ساده است که انگار خود زندگی است و پردازش دیالوگ‌ها نیز در این قسم داستان‌ها مثل یک شات کوتاه و واضح از یک فیلم، لمس‌پذیر و دیدنی است. تکیه بر دیالوگ‌ها و تکیه کلام‌های خاص هر یک از این محیط‌ها و تمایزهای ظریف و ماهرانه‌ای که بین این تکیه کلام‌ها و کلام عادی و روزمره زنانه و مردانه رعایت شده است با ظرافت بسیار جای خود را در ذهن خواننده باز می‌کند و ناخودآگاه تک تک عناصر به دقت تصویر شده در این گفتارها را مثل قطعات یک پازل در ذهن خواننده کامل و ماندنی می‌کند.

دو تا از بهترین داستان‌های این مجموعه به نام‌های آب دریاها و عطر یاس همان هایی هستند که به سبک اصلی نوشتار معروفی در داستان‌های قبلی‌اش نزدیک‌ترند، اولی روایت کننده روزگار زنی است که در دوران قبل از انقلاب ابتدا در خانه‌های مختلف اعیان و اشراف خودفروشی می‌کرده و سپس به خوانندگی روی می‌آورد و غرق در شهرت و پول و ثروت مرد همیشه عاشقی به نام سهراب را در کنار خود داشته که آرزومند یک زندگی عادی و مهربانانه خانوادگی با او بوده، اما زن سرمست از شرایط آن زمان او را نادیده می‌گرفته و... زمان شروع داستان چند سال پس از انقلاب است آن هم در شرایطی که این زن خسته، پیر و درهم شکسته و فقیر در یکی از خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران زیر بارانی شدید از یک مأمور انتظامی سیگاری درخواست می‌کند (همزمان گذشته‌اش را مرور می‌کند، گامهایش او را به زیروی خانه قدیمی سهراب می‌رساند و زنگ در را فشار می‌دهد) نقطه اوج داستان برخورد سهراب است با زنی که اسطوره زندگیش بوده و...

در داستان عطر یاس مردی میان سال که دختر خردسالش بیمار است و در تهران معالجه نشده با فروش اثاثیه منزل و همه دارو ندارش زن و فرزندش را به آمریکا می‌فرستد تا خانه و کاشانه‌ای فراهم کنند و ضمناً بچه هم تا زمانی که او موفق به گرفتن ویزا و رفتن به آمریکا شود معالجه شود. زن دایماً با مردی که معلم موسیقی است و حالا در خانه مادر ساکن است تا وسایل رفتنش فراهم شود و طی یک کنسرت خداحافظی از موسیقی هم دل کنده در تماس است و عکس خودش و دخترش را برای او می‌فرستد و تقاضای پول می‌کند و شوهر هم همه دارو ندارش را پست می‌کند و خودش نیز به اصرار مادر که؛ زن و بچه‌ات تنها هستند زودتر از موعد مقرر روانه کشور غریب می‌شود.

خواننده در خلال داستان از وضعیت کودکی مرد، روابط او با معلم موسیقی‌اش، مادرش در فضایی نوستالژیک بین حال و گذشته مرد در خانه پدری‌اش، به روشنی آگاهی می‌یابد و در فضایی بین خواب و بیداری در هواپیما روایت ازدواج همسر مرد با یک مرد آمریکایی را می‌شنوند بی آن که این کلاف تودرتوی روایت و استفاده از تکنیک روایت در روایت و تلاقی زمان‌های ذهنی و محیطی کلیت خط داستان را تحت‌الشعاع خود قرار دهد و برتری در فضای داستان به جای اندیشه و بیان داستانی با فرم باشد و همین ویژگی است که این مجموعه از داستان‌های معروفی را در جایگاه یکی از مجموعه داستان‌های خوب چاپ شده در سال‌های اخیر قرار می‌دهد. کابرد فرم‌های متفاوت در روایت داستان‌ها، فضا، زمان‌ها و دیالوگ‌های گوناگون با وجود لغزشهای گه گاهی، آن جا تحسین برانگیز است که جسارت پرداختن به این همه تفاوت را در وجود یک نویسنده جای می‌دهد. معروفی مثل بسیاری از بزرگان قصه نویس ما تنها فضای جنوب یا حال و هوای شهرنشینان مرفه یا روایت از حال و هوای کویرنشینان را برنگزیده بلکه به هر محیطی سرک کشیده و به بهترین وجهی راوی خصوصیات محیط، افراد و زمان‌های متفاوت داستان‌های متنوعش شده است. سال‌ها کار مطبوعاتی در عرصه ادبیات و مسئولیت برگزاری جایزه گردون در زمینه داستان نویسی شاید از عوامل مؤثر در موفقیت معروفی به عنوان یکی از داستان‌نویسان معاصر باشد، اما از آن مهمتر شاید این ویژگی است که معروفی برای مخلق داستان هایش به دنبال یک معجزه نمی‌گردد و روایت‌های عادی زندگی حتی پاره شدن رشته تسبیح یک پیرمرد به دست نوه شیطانش یا مخالفت شوهری با زنش برای نحوه خرج کردن پاداش مختصری که از اداره گرفته دستمایه آن بخش از داستان‌های اوست که نویسنده تنها با توصیف‌های به جا از حال و هوای داستان و روحیات افراد قابی زیبا برای ثبت برداشت کوتاهی از یک روز یا یک لحظه عادی می‌سازد. قالبی زیبا که یک لحظه معمولی زندگی را تبدیل به داستانی با بن مایه‌های دراماتیک می‌کند. اما همین نحوه نگاه در داستان‌های مینی مال این مجموعه باعث شده که به سبب ضرورت رعایت حجم کوتاه داستان‌ها و کمتر شدن توصیفات این بن مایه‌های دراماتیک کمتر خود را نشان بدهد و تصویرها در حد تصاویری لحظه‌ای و گزارشی به خواننده عرضه شود تا یک داستان مینی مال شاید وابستگی به توصیفات، شاید نگاه ژورنالیستی معروفی و شاید تجربه کمتر در نوشتن این شکل از داستان باعث شده که این چند داستان مینی مال به نسبت بقیه داستان‌ها چند گام عقب‌تر قرار گیرد و بیشتر شبیه به یک روایت گزارشی باشد تا داستان به عنوان نمونه می‌توان به داستانک «قیام» اشاره کرد.

در مقایسه‌ای با انصاف بین مجموعه آن چه که به عنوان داستان یا داستان کوتاه در یک، دو دهه خیر به عنوان محصولات ادبی ما به وجود آمده است، گویای این حقیقت نه چندان دلچسب است که هنوز هم نویسندگان پیشکسوت‌تر هستند که آن چه می‌نویسند با تکیه بر شناخت و ریشه عمیق‌تر ماناتر و نزدیک‌تر به استاندارد یک اثر داستانی خوب است و آن‌ها که داستان نویسی را به شکل فرمول هایی آموخته شده در کارگاه‌ها، کلاس‌ها و از روی آثار ترجمه شده‌ای که صحت اکثرشان نیز محل سؤال است تجربه و تقلید می‌کنند با خلق «داستان» به معنای واقعی فرسنگ‌ها فاصله دارند. و شاید یکی از بارزترین دلایل این برتری در کسانی چون معروفی آشنایی به زبان اصلی و مطالعه جریان‌های داستانی با توالی زمانی درست و لمس بستر خلق این آثار به لحاظ اجتماعی باشد و نه آموختن از روی ترجمه‌های دیگران در فضای بسته اطاق و کارگاه و شاید هم طبق گفته اولتس علت این باشد که نویسندگان قدیمی‌تر در مقطعی از زندگی قرار دارند که «نان» برایشان در درجه چندم اهمیت قرار دارد و مقابل «نامی» که باید حرمت و ارزش چندین ساله‌اش را نگاه داشت و برای حفظ حرمتش دست به هر تجربه «فرا» زمانی، مکانی، داستانی و... نزد.

۱- stonies, ۱۹۷۹ , Hou ghton Mifflin, P. ۳ The best Ameni Can short

۲ - فصلنامه زنده رود شماره ۲۰ و ۲۱ پاییز و زمستان هشتاد. مقاله مکتب بازگشت نوشته احمد اخوت.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

کافه فیروز

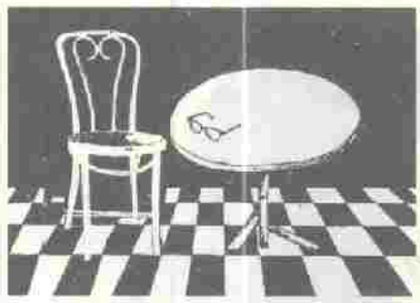

میراث‌های فرهنگی، واجب‌تر از نان شب

در نیمه دوم خرداد ماه ۴۰ نفر از کارشناسان میراث فرهنگی در پاریس جمع شدند تا در یک نشست سه روزه چگونگی کمک به بازسازی و ترمیم میراث‌های فرهنگی تخریب شده در افغانستان را مورد بررسی قرار دهند.

هدف اصلی این گردهم آیی تلاش در جهت هماهنگ سازی حرکت‌های جهانی برای بازسازی موزه کابل و دوباره سازی مجسمه‌های تخریب شده بودا در شهر باستانی بامیان است که به دست نیروهای طالبان ویران شد. اما در عین حال شرکت کنندگانی در این گردهم آیی، صنایع دستی و موسیقی افغانستان را هم به عنوان بخشی از میراث‌های گران‌قدر و باستانی این کشور مورد توجه قرار داده‌اند.

کارشناسان شرکت کننده در این گردهم آیی بر این باور بودند که، بازسازی میراث‌های فرهنگی در همه ابعاد و وجوه آن بخش مهمی از بازسازی کشوری است که در طول سال‌های جنگ همه چیز در آن زیرورو شده است آن‌ها در عین حال در پی آن بودند که راه‌های مبارزه با قاچاق آثار باستانی و میراث‌های فرهنگی را نیز مورد بازشناسی قرار دهند.

وجود چنین تفکری آن هم در کشوری که هنوز هم جنگ در آن به پایان نرسیده و هنوز مردم آن برای ادامه زندگی به کمک‌های جهانی نیاز دارند نشانه اهمیت و ارزش میراث‌های فرهنگی از نظر اداره کنندگان افغانستان است. در واقع آن‌ها بر این عقیده‌اند که تلاش برای حفظ این میراث‌ها از تلاش برای تأمین نان مردم واجب‌تر است زیرا گرسنگی سرانجام روزی به پایان خواهد رسید اما میراث‌های فرهنگی و شناسه‌های هویت یک ملت اگر امروز از دست برود، هرگز بازیافتنی نخواهد بود و بدون وجود این ارزش‌ها حضور در خانواده جهانی معنای واقعی خود را از دست خواهد داد.

و قطعاً با تکیه بر همین تفکر هم هست که طی چند روز گذشته بعد از سفر حامد کرزای به ایران بیش از دویست قطعه از آثار باستانی افغانستان که به صورت قاچاق وارد ایران شده بود در چارچوب همکاری‌های فرهنگی به دولت این کشور باز پس داده شد!

سر میز کنار پنجره

گفت: یک مطلب نوشتم برای آن روزنامه معروف، در مورد یکی از این حضرات هنرمند! و خراب‌کاری‌هایش و نمی‌دانم چه شده که حالا بخت یاری کرده و می‌خواهند درازش کنند.

گفتم: تو، برای آن روزنامه؟!

گفت: چه عیب دارد وقتی که می‌شود حرفی را زد و حقی را گفت حتماً نباید تریبون از چوب خیزران باشد و به دلخواه ما ساخته باشندش یادت نیست آن سال‌ها که یکی می‌رفت روی یک بشکه لکنته می‌ایستاد، شعار می‌داد و مردم را می‌شوراند، برای گرفتن حقشان و آن هایی که پشت تریبون‌های مرصع و مرقع بلیل زبانی می‌کردند در نهایت، فرار را بر قرار ترجیح دادند. خب وقتی می‌شود از دریچه‌ای سرت را بیرون کنی و فریاد بکشی، چرا این کار را نکنی؟! حتماً نباید دریچه را به دلخواه ساخته باشند. آن روزنامه هم برای من این جا حکم یک دریچه داشت. بدون آن که کاری به بقیه کارهایش داشته باشم.

وقتی دزد خانه‌ات را زده از هر دریچه‌ای باید فریاد بزنی و کمک بخواهی، حالا دریچه اتاق پذیرایی باشد یا آشپزخانه یا حمام، دزد هم دزد است و حالا چون آن روزنامه دارد از کارهای ناحق او می‌گوید، من نمی‌توانم حکم تبرئه‌اش بدهم.

گفتم: ولی...

ولی ندارد عزیز من، مگر قضیه پرنس چارلز را نشنیدی، همان نور چشمی ملکه انگلیس که سال‌ها پیش یک انجمن خیریه درست کرد برای کمک به بچه‌های یتیم و بعد هم اعلام کرد، من به عنوان ولیعهد انگلیس حاضرم حتی با گدایان خیابانی شهر بخورم به شرط این که به این خیریه کمک کنند.

گفتم: یعنی هدف وسیله را...

گفت: وقتی تو جراءت و رمق آن را نداری که توی مجله یا روزنامه‌ات بنویسی، فلان دزد سرگردنه با ارزش‌های هنری و فرهنگی این مملکت چه کرد و به هر دلیل روزنامه دیگری این جراءت را دارد. من باید یا احمق باشم یا خائن که چون با روش و منش آن روزنامه موافق نیستم، خفه خون بگیرم و یا بدتر از آن، موضع‌گیری کنم برای دفاع از طرف. می‌دانی به خاطر همین تفکر و ادا و اصول‌هاست که ما خیلی از دریچه‌ها را به روی خودمان بسته‌ایم، دریچه هایی که دست کم می‌توانی سرت را از آن بیرون ببری و داد بکشی.

چیزی نگفتم: و فقط فکر کردم به آن جماعتی که وقتی می‌خواهند چهار خط شعر توی یک نشریه چاپ کنند اول می‌خواهند مطمئن بشوند که فلانی هم توی آن مجله هست یا نه و اگر باشد...

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

آدم جعلی

گفت: طرفو می‌شناسی؟

گفتم: خیلی می‌بینمش! معمولاً با قدیمی‌ها می‌گرده، حالا کی هست؟

گفت: یه آدم جعلی!

گفتم: مگه سنده که جعلی باشه؟

گفت: آره توی این چند ساله خیلی چیزها جعلی شده، حتی بعضی از آدم‌ها هم خودشون، خودشونو جعل می‌کنند.

تعجب کردم، گفتم یعنی چی؟

گفت: طرف میگه روزنامه نگاره قدیمیه و دائم هم از خاطرات شغلی‌اش حرف می‌زنه و این که قبلاً چی بوده و چه کار کرده و چه اتفاقاتی براش افتاده.

– گفتم! خُب لابد هست.

گفت: نه بابا! یارو سرکارگر یک شرکت خدماتیه که کنتراتی کار می‌کنه تصادفاً چند سال پیش با مدیر یکی از این مجله‌ها آشنا شد و خودشو چسبوند به طرف بعد هم توی دفتر مجله اون بنده خدا با چند تا روزنامه نگارهای قدیمی و جدید آشنا شده و گویا که از عالم روزنامه نگاری خوشش اومده و از همون موقع شروع کرده به قالب کردن خودش به عنوان این که روزنامه نگار بوده و بعد که انقلاب شده کنارش گذاشتند و حالا بعد از سال‌ها دوباره شروع کرده به کار کردن و...

گفتم: لابد بوده که میگه، بالاخره قدیمی‌ها که باید یادشون باشه.

گفت: خنده دار همین جاست که هیچ‌کس یادش نمی‌آد که اونو تو کار مطبوعات دیده باشه و خنده‌دارتر اینه که توی این مدت خاطراتی رو از این‌و اون شنیده و حالا هر جا می‌شینه این خاطرات رو به اسم خودش نقل می‌کنه.

گفتم: تو از کجا می‌دونی!

گفت: با من هم سلام و علیکی داره به همین دلیل چند وقت پیش که سر یک میز با هم نشسته بودیم یه خاطره برام تعریف کرد که نزدیک بود شاخ دربیارم. چون جریانی که اون تعریف کرد ماجرایی بود که سر خود من اومده بود و همه بروبچه‌ها هم از چند و چونش خبر داشتند و ظاهراً یک بنده خدایی این جریان رو توی یک جمعی که این بابا هم بوده تعریف کرده و بعد این بابا عین قضیه رو منتها به اسم خودش واسه خود من تعریف کرد.

گفتم: بابا قیافه‌اش که آدم حسابیه! فکر نمی‌کنم...

گفت: ظاهرش آره ولی وقتی حرف می‌زنه از هر چهار تا کلمه‌اش سه تاش را غلط تلفظ می‌کنه چهارمی را هم معنی‌شو نمی‌دونه، یکی از بچه‌ها می‌گفت، سه چهار کلاس بیشتر درس نخونده و تا چند سال پیش، توی کارگاه لوستر سازی دایی او ن کار می‌کرده!

گفتم: بی خیال بزار دلش خوش باشه.

گفت: آخه بدبختی اینه که تازه‌گی‌ها یک مجله اجاره کرده، می‌خواد سردبیر بشه!

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

تئاتر

زیر شلاق خشک‌اندیشی

بهزاد فراهانی

در چند دهه گذشته و تا پیش از جنبش دوم خرداد، نیروی بازدارنده، بسیار سخت و تلخ، جلوی رشد درام‌نویسی ما را گرفت.

به نظر من درام‌نویسی این مملکت زیر شلاق تند و تیز دگماتیزم، یک سونگری، خشک اندیشی و دشمنی‌های درون لایه‌های دراماتوژی ضربه خورده است و این ضربه آن‌قدر سهمگین بوده که بخش عظیمی از استادان نمایشنامه نویسی ما هم‌چون بهمن فرسی، کوچ کردند، برخی مثل خجسته کیا خانه‌نشین شدند و برخی دیگر نیز در تلخکامی‌های روزگار جان باختند هم‌چون عباس نعلبندیان که متأسفانه دست به خودکشی زد یا نصرت نویدی که دق مرگ شد.

من خود از نویسندگان این ملک هستم و روزگاری ممنوع القلم کردند، اجازه چاپ آثارم را از من گرفتند زیر فشارهای سیاسی سخت قرار گرفتم که البته تا حدودی، خودم مقصر بودم ببین ترتیب می‌خواهم بگویم که جنبش درام‌نویسی ایران بعد از بیضایی، رادی و ساعدی هم، نویسندگان توانا داشته و دارد و ناشناخته بودن این افراد به خاطر فرازونشیب‌های سیاسی اجتماعی در تاریخ ماست که چنین شرایطی را پدید می‌آورد.

اگر کارگردانی، بستر گفتن حرف دلش را در درام‌نویسی امروز ایران نیابد، طبعاً در خارج آن را جست‌وجو می‌کند زیرا این گونه کمتر مورد تهاجم واقع می‌شود، حتی درام نویسان بزرگ امروز ما مثل محمد رحمانیان ناچارند به نمایشنامه‌های خود، رنگ و بوی فرنگی بدهند! اما زمانی که این موانع از بین برود و تنگناهای سخت سیاسی دست از پیکر هنر ایران بردارد و هنر به مفهوم پدیده‌ای فرهنگ ساز و تمدن ساز مطرح شود، آن وقت دیگر این مشکلات را نخواهیم داشت و تازه در آن زمان، ارتشی از نیروهای جوان همچون جرم شیر، امجد، برهانی مرند، یار احمدی و... بسیاری دیگر به میدان خواهند آمد.

در دو دهه گذشته، بی تردید پدیده‌های بسیاری در عرصه نمایشنامه نویسی ایران دیده شده ولی به دلایل گوناگون، این پدیده‌ها پایدار نبود و دوام نداشت. چون متأسفانه در این دوره، شتاب در نوشتن موجب شد تأمل در این عرصه کمتر شود. افرادی مثل بیضایی، رادی و ساعدی با تأمل و پی‌گیری و نیز شتاب در نوشتن به شیوه‌ای رسیدند که تجربه شده بود و تا دهه ۶۰ نیز مدام در حال تجربه بود و در این تجربه‌های دسته جمعی بود که آن‌ها خود را شناختند و بی آن که خط مشترکی را در نوشته هایشان دنبال کنند به دلیل پیوند عمیق و وابستگی صادقانه به حرفه شان هر کدام دیگری را کامل می‌کردند.

اما بعد از آن‌ها بمباران سوژه و عطش نوشتن، مجالی برای ماندگاری نمی‌داد و آن پیوند و وابستگی عمیق و صادقانه کمتر شد و در واقع نوعی بیگانگی بین نسل گذشته و نسل جوان پدید آمد که این امر مانع آموزش و پرورش استعدادها شد. از سویی دیگر نوعی قیام برابر هم و سبقت غیر قانونمند اهل نوشتن از یکدیگر و سکوت نسل گذشته و کنار گذاشتن آنان از عرصه حرکت جدید موجب گسستن پیوند نسل قدیم و جدید شد و در این میان اگر محمد رحمانیان، چرم شیر و... هم درخشیدند به خاطر نگاهشان به گذشته و کسب تجربه برای آینده بود و به همین دلیل است که هنوز هم می‌نویسند و خوب هم می‌نویسند. اما هنوز زود است که نمایشنامه نویس بعد از رادی و بیضایی و.. را به لقب قدر، ملقب کنیم واقعیت این است که ما در حال گذار هستیم. التهاب و شتاب برای نوشتن باید در این نسل ته نشین شود و شیوه و سبک نوشتن را به دست آورد. البته ما با محدودیت هایی هم در زمینه نوشتن مواجه هستیم. این موضوع هم برمی‌گردد به تحولاتی که بعد از انقلاب در همه شئون فرهنگی، اجتماعی و... به وجود آمد و به دنبال آن محدودیت‌ها و خط قرمزهای جدید و همه آن چه در کل فرهنگ و هنر به‌وجود آمد، نمایشنامه‌های ایرانی را با دنیایی غریب روبه‌رو کرد و البته این ویژگی همه انقلاب هاست که در برخی کشورها کندتر و در برخی دیگر که تجربه سیاسی نداشته‌اند، تندتر صورت می‌گیرد و برای هر نمایشنامه‌ای یک سری اشکالات به وجود می‌آید که نمایشنامه نویس را در محدودیت قرار می‌دهد.

البته بسیاری از این محدودیت‌ها، بی آن که از پایگاه و جایگاه قانونی آمده باشد، سلیقه‌ای تحمیل شده است و هنرمند به تجربه‌ای دست می‌زند که غریب است و تأثر تعریف حقیقی‌اش را در همین تجربه از دست داد و هنرمند تئاتری نیز با سبک و شیوه‌ای غیر نمایشی روبه‌رو شد. تعریف جدید نمی‌توانست جای تعریف درست را بگیرد. سلیقه‌های شخصی و گروهی، مانع خلق اثر تازه می‌شد. به نظر من آن چه باید آفریده می‌شد با آن چه که باید پذیرفته می‌شد، فاصله‌ای را بین هنرمند و مسؤولان به وجود آورد. هنر فی‌نفسه سیاسی نیست و هنرمند نیز نمی‌تواند سیاسی باشد. با این حال آن چه آفریده می‌شود، نگاهی است که در هر نقطه‌اش سد و مانعی به وجود می‌آورند و در نتیجه آن نگاه از تعریف علمی و شناخته شده دور می‌شود. در همه این سال‌ها و در حالی که تئاتر در دنیا پیشرفت می‌کرد ما درگیر فلان لغت یا جمله بودیم. عدم آگاهی و خصلت خودبینی و خودخواهی شخصی موجب می‌شود هیچ تعریف درستی از نمایش ارائه نشود. نمایشنامه ایرانی در برابر رشد سریع و بی امان تئاتر جهان، گرفتار کینه و بخل شده بود. جوانان نیز می‌خواستند در آن حرکت جدید، حضور پیدا کنند، اما در بی تعریفی، گرفتار می‌شدند. تجربه گذشته را هم نداشتند و آنان که از گذشته ماندند و می‌خواستند حضور داشته باشند، دچار کینه و کوته‌بینی عده‌ای شدند و کنار کشیدند و در این میان متأسفانه تب فرنگی کاری در تئاتر ما هنوز در عده‌ای هست و چیزی به عنوان نمایشنامه ایرانی، عطش جوانان را با توجه به محدودیت‌های مختلف نمی‌توانست ارضاء کند. بسیاری از نمیشنامه‌نویسان نمی‌دانستند چه بنویسند که با حذف و سانسور مواجه نشود. بنابراین نمایشنامه‌های فرنگی تنها مجال حضور کارگردان‌های جوان شد.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

سبز همچون جوانی سرخ مثل شعر

«آزما» مجموعه شعر شاعران جوان را منتشر می کند

شمار شاعران جوانی که آثارشان را برای «آزما» می‌فرستند، هر ماه نسبت به ماه قبل و قبل‌تر بیشتر می‌شود و این می‌تواند معنایی امیدوارکننده داشته باشد.

امید به آینده شعر معاصر ایران و اینکه قله‌های پرشوکت شعر فردا، از میان نسل شاعران جوان امروز سر خواهند کرد.

امروز اما این شاعران جوان فرصت بالیدن می‌خواهند و عرصه‌ای برای آنکه آثارشان به داوری گذاشته شود. چرا که این داوری می‌تواند آیینه‌ای در برابر آثار شعری آنان باشد تا خود را در آن باز بشناسند و از طریق این بازشناسی و بازبینی است که گام در مسیر پخته‌تر شدن خواهند گذاشت و شعرهایشان صیقل خواهد خورد. به اوجی خواهد رسید که باید.

اما از آنجا که صفحات شعر «آزما» گنجایش چاپ همه آثار ارسالی را ندارد و از طرفی دریغمان می‌آید که بسیاری از شعرها را کنار بگذاریم تصمیم گرفتیم از میان شعرهای ارسالی جدا از آنچه برای چاپ در «آزما» انتخاب می‌کنیم، تعدادی را با رأی و نظر، صاحب‌نظران انتخاب کنیم و در یک مجموعه مجزا با عنوان: «سبز، همچون جوانی ...» منتشر کنیم و گمانمان بر این است که این مجموعه می‌تواند به عنوان مرجعی ارزشمند برای بررسی جریان شعر امروز باشد و در آینده مورد تأمل علاقمندان به شعر و پژوهندگان قرار بگیرد.

بنابر این از همه شاعران جوانی که آثارشان را برای «آزما» ارسال می‌دارند، تقاضا داریم در صورتی که مایلند یکی، دو اثر از آنان در این کتاب چاپ شود به همراه اشعار ارسالی، بیوگرافی و یک قطعه عکس خود را برای ما بفرستند.

در این باره در شماره بعدی «آزما» بیشتر سخن خواهیم گفت.

فعالیت‌های فرهنگی و هنری سراسر ایران

کتابخانه تخصصی هنر

اواسط خرداد ماه بود که خبرگزاری‌ها خبر دادند کتابخانه فرهنگسرای نیاوران در پی تغییرات اساسی به کتابخانه تخصصی هنر تبدیل شد. این کتابخانه که هم‌زمان با افتتاح فرهنگسرای نیاوران شروع به کار کرده است و یکی از منابع بسیار غنی در حوزه هنر و شرق‌شناسی بوده، با گذشت زمان به کتابخانه‌ای برای استفاده دانشجویان، محققان و هنرمندان مبدل شد و به مرور زمان احساس ضرورت تغییر کاربری این کتابخانه از «عمومی» به «تخصصی هنر» سبب شد تصمیماتی در جهت ایجادتغییرات کیفی در مجموعه گرفته شود.

در اجرای همین تغییرات سرانجام در اردیبهشت ۱۳۸۲ این مرکز به کتابخانه تخصصی هنر تبدیل شد که منابع آن شامل کتاب‌های هنری، فارسی و لاتین و تاریخی و ادبی، نشریات صحافی شده، دائرة المعارف‌ها و واژه نامه‌های هنری، آلبوم‌های نقاشان و هنرمندان بزرگ جهان و... است.

در این کتابخانه می‌توان با استفاده از نرم‌افزار «گنجینه» در پایگاه‌های اطلاعاتی مختلف به جستجو پرداخت و از طرح‌های در دست اجرای این مرکز، ایجاد امکان استفاده از منابع دیداری و شنیداری هنر در کتابخانه است.

ذرت بوداده در شاهرود به روی صحنه رفت

به همت دفتر امور نمایشی حوزه هنری شاهرود تئاتر ذرت بوداده به نویسندگی و کارگردانی محمد اسکندرزاده در تالار شهید بهشتی این شهرستان به روی صحنه رفت.

این نمایشنامه که با هنرمندی حسین حسام نژاد و رضا فولادی اجرا شد پیش‌تر مقام اول کارگردانی و دو مقام اول بازیگری را در جشنواره تئاتر منطقه سه دانشجویان کشور در مشهد کسب کرده و به عنوان منتخب جشنواره مذکور به بخش دانشگاهی جشنواره بین المللی تئاتر فجر راه یافته بود.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

رویدادها

انتشار دستنویس‌های بهرام بیضایی

بهرام بیضایی مدتهاست که مشغول جمع آوری و بازنگری دوباره آثارش است که طی بیش از سه دهه فعالیت فرهنگی، هنری و نوشتاری خلق کرده است و ظاهراً قرار است این مجموعه که شامل داستان‌ها، نمایشنامه‌ها و نقدهای اوست به تدریج با دستخط خود او چاپ بشود و البته هنوز مشخص نیست که چه مقدار از آن آثار به صورت دستنویس چاپ خواهد شد.

ضمناً بیضایی به تازگی اعلام کرده است که دیگر حاضر به ساختن فیلم نیست چون از درآمد فیلم سگ‌کشی حتی یک ریال هم به او نداده‌اند و بودجه فیلمسازی و وام‌های ارشاد هم برای فیلمسازی کافی نیست.

زنان پارسی گوی به قلم مهری شاه‌حسینی

مهری شاه حسینی شاعر مؤلف کتاب معرفی و شعر شاعران زن ایرانی اخیراً تألیف کتاب جدیدی را در ادامه این کتاب به پایان برده است، با عنوان «زنان پارسی گوی» این کتاب که در واقع جلد دوم کتاب اول اوست به معرفی شخصیت و شعر زنان پارسی سرای کشورهای آسیای میانه افغانستان، پاکستان، ازبکستان، تاجیکستان و هندوستان... می‌پردازد. شاه حسینی در مورد تدوین این کتاب می‌گوید: در مورد زنان شاعر هندی کتاب‌ها و تذکره‌های متفاوتی در دسترسم بود ولی مثلاً در مورد زنان افغانی که به سبب شرایط ویژه کشورشان در سراسر دنیا پراکنده بودند، دسترسی و تحقیق کامل واقعاً مشکل بود به هر حال فکر می‌کنم. افراد شاخص در این کتاب آمده‌اند. این کتاب را هم مثل سایر کتاب‌های شاه حسینی نشر مهنار منتشر می‌کند.

تجدید چاپ انسان و سمبولهایش

انسان و سمبولهایش، معروف‌ترین اثر کارل گوستاویونگ که سال‌ها نایاب بود و اجازه انتشار نداشت به زودی از سوی انتشارات امیرکبیر چاپ خواهد شد. این کتاب با ترجمه ابوطالب صارمی به بازار کتاب عرضه خواهد شد.

دکتر شفیعی و سودای هجرت

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی شاعر و پژوهشگر ارزشمند معاصر اخیراً اعلام کرده که آمادگی دارد تا کتابخانه شخصی خود را به مردم نیشابور هدیه کند و خود نیز در این شهر ساکن شود.

این پیشنهاد وی با موجی از خوشحالی از سوی مسئولان شهر نیشابور مورد استقبال قرار گرفت و شهردار و سایر مسئولان شهر اعلام کردند که حاضرند برای سکونت این پژوهشگر ارزشمند در نیشابور که زادگاه وی است همه امکانات را فراهم کنند و از این پیشنهاد به عنوان افتخاری بزرگ برای نیشابور یاد کردند. هم چنین دبیرخانه دایمی کنگره‌های عطار و خیام در نیشابور تشکیل شده است که به گفته مسئولان این دبیرخانه قرار است به محض استقرار هسته اولیه دبیرخانه، دکتر شفیعی طی جلسه‌ای رهنمودهای لازم برای پیشبرد هرچه بهتر کار این دبیرخانه را ارائه کند. ضمناً شش اثر جدید دکتر شفیعی در زمینه آثار خیام به زودی به چاپ می‌رسد.

نصرت رحمانی و آبروی عشق

مجموعه‌ای از عاشقانه‌های منتشر نشده نصرت رحمانی شاعر فقید معاصر با عنوان آبروی عشق توسط نشر پوینده منتشر شده است. این کتاب که حجم کمی دارد شامل چند شعر از میان آثاری است که رحمانی پیش از سفر ابدی‌اش فرصت چاپ آن‌ها را پیدا نکرد در این مجموعه چند شعر هم هست که تاریخ سرایش آن به سال‌ها قبل برمی‌گردد و ظاهراً شاعر یا به دلایل شخصی و به دلیل ضرورت ویرایشی در مجموعه شعر هایش آن‌ها را چاپ نکرده بود. نشر پوینده بلافاصله پس از انتشار «آبروی عشق» اقدام به تجدید چاپ مجموعه یگری از آثار رحمانی با نام «گیسو بریده» کرده است که سالها پیش چاپ شده این کتاب به زودی روانه بازار کتاب خواهد شد.

تجدید چاپ اسرار گنج دره جنی

کتاب اسرار گنج دره جنی نوشته ابراهیم گلستان که سال‌ها نایاب بود به تازگی تجدید چاپ شده است این کتاب که از آثار برجسته ادبیات داستانی ایران به

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

شمار می‌رود به همت لیلی گلستان دوباره مجوز چاپ گرفت. گلستان که هم اکنون در انگلستان و در سوگ کاوه فرزند هنرمندش به سر می‌برد، از چندی پیش در حال آماده کردن کتاب خاطرات خود بود که با مرگ کاوه ظاهراً به سبب تألم روحی هنوز معلوم نیست این مجموعه خاطرات چه زمانی به چاپ سپرده شود.

سومین شوالیه ایرانی ادب و هنر فرانسه هم انتخاب شد

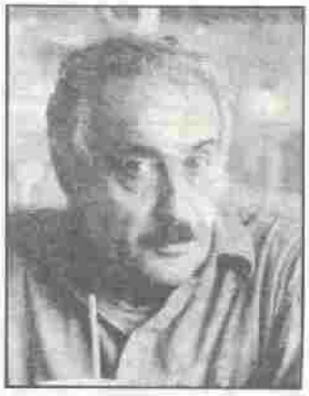

محمدعلی سپانلو شاعر و مترجم پس از یداله رویایی و عباس کیارستمی سومین ایرانی است که اواخر خرداد ماه نشان شوالیه ادب و هنر فرانسه را دریافت کرد. وی که تاکنون آثار آرتورمبو، گیوم آپونیرو سن ژون پرس سه شاعر معروف فرانسوی را به فارسی ترجمه کرده است به پاس سه دهه فعالیت در زمینه معرفی فرهنگ فرانسه در ایران از سوی سفارت فرانسه نشان شوالیه ادب هنر و فرانسه را دریافت کرد.

شاعران ضدجنگ علیه بوش

«شاعران ضد جنگ» عنوان کتابی است با سیزده هزار شعر از یازده هزار شاعر که به کوشش «سام همیل» شاعر آمریکایی گردآوری شده است. گردآوری این کتاب حجیم از روزی آغاز شد که لورا بوش همسر جرج بوش عده‌ای از شاعران را به یک گردهمایی ادبی در کاخ سفید دعوت کرد و همیل نه تنها خودش این دعوت را رد کرد بلکه از سایر شاعران نیز خواست در این گردهمایی شرکت نکنند و در اعتراض به رفتار جنگ طلبانه بوش آن را تحریم کنند و به همین دلیل هم گردهمایی کاخ سفید به هم خورد و از آن پس همیل و همکارانش از طریق اینترنت و ارتباطات دوستانه و شخصی اشعار مخالف جنگ را جمع آوری کرده و ماه گذشته آن را چاپ و به لورا بوش تقدیم کرد!

اوریکس و گریک تازه‌ترین اثر آتوود

«اوریکس و گریک»، تازه‌ترین رمان مارگریت آتوود نویسنده شهیر کانادایی، داستانی است درباره ویروس کشنده «سارز» این کتاب دربارهٔ شخصی به نام سنوومان است که دچار بیماری سارز می‌شود و در تقابل با طبیعت و اطرافیان خود درگیر می‌شود و در این کتاب حادثه یازده سپتامبر، شیوع بیماری سارز در کانادا و سایر وقایع مهمی که در مقطع زمانی داستان در جهان رخ داده نیز مورد اشاره قرار گرفته است.

کیارستمی و اصلانی تعزیه گردانی می‌کنند

خبر اجرای تعزیه عباس کیارستمی در ایتالیا جزو اخباری بود که توجه اهل فرهنگ و هنر را جلب کرد.

این که عباس کیارستمی که همه او را به عنوان یک فیلمساز می‌شناسند، در صحنه تئاتر کارگردانی تعزیه را به عهده بگیرد، کمی دور از انتظار بود. اما به هر حال کیارستمی با همکاری محمدرضا اصلانی کارگردان ارزشمند سینما و تئاتر این تعزیه را برای اجرا در ایتالیا طراحی کرد.

در این اجرا متن تعزیه بر اساس تعزیه‌خوانی در خوانسار در یک قالب تئاتری توسط اصلانی تنظیم شده و یک سری تصاویر ضبط شده از اجرای این تعزیه نیز به عنوان پس زمینه در هنگام اجرای تعزیه بر روی پرده‌های پشت بازیگران پخش می‌شود.

ابتکار جالب کیارستمی در این مورد این است که تصاویر چهره زنان و مردان ایرانی را هنگام تماشای تعزیه با عکس‌العملها و نگاه‌های طبیعی شان ضبط کرده و در قسمت بالای پرده به صورت پس‌زمینه در کنار تصاویر خارجی‌هایی که همین تعزیه را دیده‌اند و هنگام تماشای تعزیه از صورتشان فیلم برداری شده، پخش می‌کند.

تعزیه به زبان اصلی بدون ترجمه اجرا می‌شود و اجراکنندگان آن از تعزیه‌خوانان بومی خوانسار هستند و ظاهراً این نمایش یا تعزیه به سفارش ایتالیایی‌ها برای اجرا در کشور ایتالیا آماده شده است.

اصلانی در مورد اجرای این متن تعزیه در قالب تئاتر می‌گوید: این آیین اگر در قالب تئاتر نباشد می‌میرد. چرا که تعزیه یک آیین است و نه یک نوع نمایش و آیین‌ها اگر ایستا نباشند از بین می‌روند.

حتی در زمان قاجاریه نیز تعزیه به صورت نوعی نمایش اجرا می‌شد و پس از تعطیل شدن تکیه دولت بود که در جای جای کشو به صورت یک آیین بومی به اجرا درآمد. به هر حال ایستایی و بی‌تغییر ماندن موجب مرگ تعزیه می‌شود.

پل رابطه

دوستان عزیز نامه‌ها و آثارتان را دریافت کردیم. متشکریم.

حسن نجار اصفهان - زهرا پورقربان، تهران - شهرام پارسا مطلق، کرمان - ثریا داوودی حموله، اصفهان - مسلم سرلک، شاهین شهر - ع ماله‌میر، اهواز - هادی حکیمیان، یزد - صادق بهکامیان، تهران - ولی‌اله پاشا، مازندران - امید نوری زاده، تهران - کامیار مبین پور، یزد - نازنین مهرپرور، تهران - آزاده فهیم، تهران - محمد مجیدی، اهواز - مهرداد شریفی زاده، اصفهان - حسن عمرانی، آبادان - صادق آهی، قیروکارزین، فارس - هنگامه صادقی، کاشان - مجید طباطبایی، تهران - ناصر کشوادی، بندر گز، شاهین مقرب پور، تهران - حسام‌الدین والا، اراک - ساقی زمانی، تهران - عایشه حامدی، اهواز - ولی‌اله امیدی، اسلام شهر - رسول کامی، نیشابور

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

از متون کهن

خراج در عهد قباد

تاریخ بلعمی در قرن چهارم هجری به قلم ابوعلی بلعمی نوشته شده و از کهن‌ترین آثار ادبی تاریخ به زبان فارسی دری است. این کتاب ترجمه گونه‌ای است از تاریخ طبری با کاسته‌ها و افزوده‌ها. چنان‌که می‌توان آن را تألیفی مستقل شمرد. بلعمی خود می‌گوید: «ما خواستیم که تاریخ روزگار عالم اندر آن چه هر کسی گفته است از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند از گبر و ترسا و جهود و مسلمان... یاد کنیم اندرین کتاب به توفیق ایزد عزّوجلّ از روز آدم تا کاه رستخیز چند بود، و این اندر کتاب بسر جریر نیافتیم و باز نمودیم، تا هر که اندر وی نگرد، زود اندر یابد و بر وی آسان شود (ص ۲).

ترجمهٔ بلعمی ناظر به همهٔ تاریخ طبری است با این فرق که بلعمی مطالب را تلخیص کرده و نام راویان و اسناد پیاپی را انداخته و از ذکر روایات مختلف در یک مورد که در اصل عربی ذکر شده است احتراز کرده و هر جا روایتی را ناقص یافته است آن را از مأخذهای دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم.

تاریخ بلعمی به زبان فارسی روان و بی پیرایه و به دور از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی و تصنّع در عبارات نوشته شده. و اگر هم واژه یا تعبیری غیرمأنوس و دور از ذهن در آن دیده می‌شود به سبب گذشت زمان است.

قباد (قباد اوّل) پادشاه ایران از سلسلهٔ ساسانیان پسر پرویز اوّل. در زمان سلطنت او مزدک ظهور نمود. وی دربارهٔ خراج رسمی تازه نهاد و انوشیروان آن را تکمیل کرد. پس از مرگ قباد به سال ۵۳۱ م. خسرو انوشیروان به سلطنت رسید.

پیش از قباد در جهان خراج نبود مگر ده یک و پنج یک و چهار یک، و جایی بود که بیست یک گرفتندی به مقدار آبادانی و نزدیکی و دوری آب. پس قباد بفرمود تا همه مملکت را مساحت کردند، تا خراج نهند، و خُمس و رُبع و عُشر بردارند. چون مساحت آغاز کردند، قباد بمرد، و وصیّت کرد مر انوشروان را که «این مساحت را تمام کن، و خراج نِه، و مردمان را از سختیِ ده یک و پنج یک برهان.» و این را سببی بود که قباد چنین کرد، و محمّد بن جریر تمام نگفته است و من بگویم: روزی قباد بر نشسته، و به روستای سواد اندر همی شد، و موبد موبدان با وی بود. پس قباد تنها از پس صیدی شد، و وقت انگور رسیدن بود. قباد به سر کوهی رسید، نظر کرد به زیر آن کوه دیهی دید، چشم او بر زنی افتاد که بر سر تنور ایستاده بود، و نان همی پخت، و پسرکی خُرد سه ساله پیش وی ایستاده. ناگاه به باغ اندر آمد و خوشه‌ای انگور بگرفت که بخورد. آن زن پسرک را بزد و بگذاشت که آن انگور را بخورد، و آن انگور از وی بازستد و بر شاخ رز[1] بست. قباد را عجب آمد از بخیلیِ آن زن. از کوه فرود آمد و به در آن باغ رفت و آن زن را گفت: «این رز[1] از آنِ کیست؟» گفت: «از آنِ من.» گفت: «این کودک از آنِ کیست؟» گفت: «از آنِ من.» گفت: «آن انگور را از وی چرا گرفتی، و او را بزدی، و این مقدار انگور به فرزند خود روا نداشتی؟» زن گفت: ما را بر خواستهٔ خویش امر نیست. زیرا که مَلِک را اندر این نصیب است، تا کسِ مَلِک[2] نیاید، و بهرهٔ مَلِک جدا نکنند. و حَرز نکند، ما دست بدین نیاریم کردن.[3]» قباد گفت: «این که تو همی گویی در همهٔ پادشاهی[4] چنین است؟» گفت: «همه جای چنین است.»

قباد را دل بسوخت بر رعیّت، و بر سر کوه بر شد تا سپاه فراز آمدند[5]، و موبد موبدان بیامد. قباد این قصّه به او بگفت و گفت: «من این قصّه نپسندم که کس خواستهٔ خود را تصرّف نیارد کردن[6] از جهتِ من، و درخت بنشانند و بار آورد، و از بهرِ من دست بدان نیارند کردن. این را تدبیری کنید که مرا بر ایشان وظیفه‌ای بُود و خواسته‌های ایشان بر ایشان مُباح بود، تا هرچه خواهند کنند.» موبد موبدان و وزیران گفتند: «این را تدبیر آن است که زمین‌های همهٔ مملکت و رزها[7] را همه مساحت کنند، تا چند جفت[8] بُوَد، و درختان بارآور بشمری، تا چند بُود. پس بر هر جفتی زمین و جفتی دوز و بر هر درختی بارآور خراجی معیّن کنی: بر هر جفتی زمین یک درم یا دو یا سه، کم و بیش چنان‌که واجب آید به حکم تنگیِ زمین و نزدیکی و دوری آب، تا هرچه خواهند کنند، و وظیفه بر ایشان درم بُود؛ و هرگاه که خواهند بستانند.»

قباد گفت: «چنین کنید.» و به خانه شد، و مساحان را گرد کرد تا همهٔ مملکت را مساحت کنند. و این به آخر عمر قباد بود، او را مرگ فراز آمد و هنوز مساحت تمام نکرده بودند. پس چون دانست که خواهد مردن، انوشروان را بفرمود که این مساحت را تمام کن. انوشروان آن مساحت تمام کرد، و خراج معیّن کرد. این در اخبارِ انوشروان گفته شود. (ص ۹۷۰ - ۹۷۲)

---

۱ - رز: در اینجا باغ یا باغ انگور.
۲ - کس: مأمور، آدم.
۳ - دست ... کردن: نمی‌توانیم به این انگور دست بزنیم. «نیاریم» از «یارستن» به معنی توانستن.
۴ - پادشاهی: قلمرو حکومت.
۵ - فراز آمدن: رسیدن، نزدیک شدن.
۶ - نیارد کردن: نک[2] ش ۳.
۷ - رز: باغ، باغ انگور، نک[2] ش ۱.
۸ - جفت: جریب. طبری «جریب» آورده. نک[2] واژه نامه.

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

آزما

فرم اشتراک ماهنامه

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۱۸۰۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما بفرستید تا مجله شما ارسال گردد.

	اروپا و آسیا		آفریقا و کانادا		داخل کشور	
	۶ شماره	۱۲ شماره	۶ شماره	۱۲ شماره	۶ شماره	۱۲ شماره
	۸۴۰۰ تومان	۱۶۸۰۰ تومان	۱۱۴۰۰ تومان	۲۲۸۰۰ تومان	۲۸۰۰ تومان	۴۸۰۰ تومان

نام و نام خانوادگی:
سن:
تحصیلات:
شغل:
مدت اشتراک:
تلفن:
آدرس: استان: شهرستان:
آدرس دقیق پستی:

مؤسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان (محک)

ما را یاری دهید و از ما یاری بخواهید

شماره حساب ۴۴۴۴ بانک صادران شعبه قائم‌مقام فراهانی
آدرس: شمیران - میدان انقلاب - میدان چیذر - ساختمان پزشکان - تلفن: ۲۲۱۳۸۸۸ فاکس: ۲۲۰۱۳۱۲

آزما تلاش می‌کند تا در حد توان و هر طریق ممکن یاری‌رسان محک باشد، شما هم اگر می‌توانید برای حمایت از کودکان بیمار ما را یاری کنید

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are applied by registered version)

Sample output to test PDF Combine only

PDF Compressor Free Version
Converted by PDF Combine Pro - (no stamps are appiled by registered version)

بهداشت ومحیط زیست سالم ، گام نخست

جدید

حشره کش اَتَک

* ازگروه پایروتروئیدها
* قوی و موثر
* ضدحساسیت

تحت نظارت فنی موسسه BVCC
انگلستان

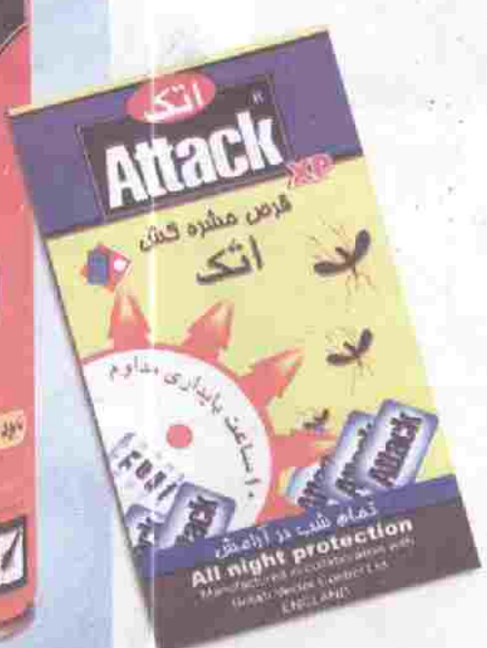

Attack
تضمین کیفی
انگلستان

تلفن : ۸۷۲۳۳۵۱ـ۸۵۵۵۲۵۲
فاکس : ۸۷۲۲۷۷۳

محصول جدید شیمی قهرما

Sample output to test PDF Combine only